

خوش روی و رعایت حسن و جمال گویند که چون وحیه تجارت می برآمد زمان محفل نشین نظاره می کردند
 او را و در تحقیق تمثیل جبرئیل علیه السلام بصورت وحیه کلام است اهل ناظر اشکال می آید که چون
 تمثیل میکرد جبرئیل در صورت وحیه روح جبرئیل کجا می بود اگر در جنبه شریف میبود که آنرا سیصد
 بنا هست که صورت اصلی است پس آنچه می آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم روح جبرئیل نبود
 و نه جسد او و اگر درین جسد میبود که در صورت وحیه است و از جسد اصلی بفارقت کرده درین جسد
 می آمد پس آیا می بود جبرئیل با انتقال روح از جسد یا خالی میماند آن جسد از روح منتقله و بی روح
 نیز نیست و در مواهب که نیز از عینی که شایع بسیاری است خفی المذهب گفت دور نیست که نباشد
 انتقال روح موجب موت پس باقیماند بده نقصان پذیرد از مفارقت وی چیزی و انتقال
 مع جسد ثانی میجو انتقال روح شهدا باشد با جوان طیور و خضوعت اجساد و مفارقت ارواح امری
 واجب نیست عقلاً بلکه بعدی است که جاری گردانیده است حق تعالی در نبی آدم و اولاد تمسیت که در
 غیر نبی آدم نیز تمسیت باشد بلکه در نبی آدم نیز جانی است عقلاً و داخل است در قدرت حق سبحانه
 این کلام ظاهری است که بعضی علم گفته اند و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثیل بصورت وحیه آنست که صورت
 علیه از وجود و زوایا جبرئیل بسبب قدرت کامله و ارادت شامه که دارد افاضه وجود خود بران صورت
 علیه صفاتی که او را است نموده خود را بصورت وحیه نموده و آن صورت علیه تسلیم آن صفات
 موجود گردانید و جبرئیل در مقام خود ثابت و کائن است بذات و صفات مطلق که دارد و وحیه در جانی
 داشت بصورت که داشت و این صورت تمثیل نه عین جبرئیل زیرا که جبرئیل تحقیقی دیگر دارد بصورتی
 دیگر و غیر او است زیرا که همه ذات و صفات جبرئیل است که با بصورت برآمده و تمثیل گشته چنانکه
 اهل توحید در ظهور حق سبحانه تمثیل وی بصورت عالم میگویند و بهمین طریق است تمثیل روحانیات
 بصورت جسمانیات و تمثیل حق بصورت بشری تمثیل بعضی کمال اولیا و بصورت متعدد فاعلم و گاهی در غیر
 صورت وحیه نیز می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و حسن آمد در احوال آنکس می آمد
 مثل طبع سبده بخرس یعنی آوازهای مغموم نمیشود و از آن کلمات و معانی مرغیر آنحضرت را بود این
 از وحی سخت ترین انواع آن بر آنحضرت تا آنکه میرفتند حسین مبارک وی عرق در روز سخت و گاهی می
 بر زمین شتر می که سواری بود در آن تحقیق وحی آمد یکباری همچنین آنحضرت بدان زید بن ثابت را

پس گران شد در آن نزدیکی بود که بشکند و روایت کرده است طبرانی از زید بن ثابت گفت می شنیدم
 من وحی برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود چون نزول میکرد بروی او وحی میگرفت او را نشسته
 سنتی می بینت عرفی نخت مثل با نهایی از نقره و بود مردم روزی و آنحضرت خفته بود بران من پس گران
 می افتاد: من تا نزدیک بود که بشکند پای من چنان شد که گفتم راه نمی توانم رفت بر پای خود هرگز
 چون مانع شد بروی سوره مانده نزدیک بود که بشکند بازوی ناتوانی صلی الله علیه و سلم و قتل
 در مطلق وحی نیز آمده که چون نزول میکرد بروی او وحی کرب میکشید صحبت آن و تعیین می یافت رنگ وحی
 تا بان او مانند رنگ خاکستر فرو می افتاد و سر مبارک وحی و اصحاب را نیز سرهای نگون می افتاد
 چون کشاوه میشد بریداشت سر را به تحقیقان گفته اند که در افاضه مناسبت شرط است پس گاست
 ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غلبه میکرد و او را از خود میبرد و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل
 غالب می آمد و او را بصورت بشر میساخت در این در صورت و عدد بشارت میبود و اول در صورت
 و عدد و نذارت خاصس آنچنان بود که میدید گاهی فرشته را بر صورت اصلی او که مراد از اسید با وجود
 پس وحی میرسانید آنچه خدا میخواهد است چنانکه در سوره انجم مذکور است و گفته اند که این دو بار بود و الله
 ستاد من آنچه وحی کرد الله تعالی بروی در حالی که قوق سموات بود و وحی کرده شد بروی صلوات
 خمس در آن سبج کلام کردن حضرت رب العزت جل جلاله ولی سلطت ملک چنانکه حکم کرد موسی
 علیه السلام تا من کلام کردن حق سبحانه بادی آشکارانی حجاب و ظاهر آنست که وحی فرق است
 ازین قبیل است و صاحب مواهب گفته که این بر مذهب کسی است که گوید و دید آنحضرت پروردگار
 خود را در شب معراج این مسئله خلافیه است و الله اعلم و گاهی دید آنحضرت پروردگار تعالی بود که
 در تمام و تکلم کرد با وحی چنانکه آمده است که دید پروردگار تعالی را در حسن صورت پس نهاد
 پرود دست خود را بر پرده و گفت من و یا فتم بر و انا مل او را در سینه و پر سینه از من فهم ختم الملاء
 الاعلی اکدیث بطوله و اجتهاد آنحضرت را که حاصل میشد علم بدان و صاحب بود نیز از اقسام
 وحی در شده اند و صاحب مواهب میگوید که اتفاق کرده اند بران که چون اجتهاد میکرد آنحضرت صاحب
 میکرد قطعا معلوم بود از خطا بخلایف اجتهاد و الله و مشهور در کتب اصول آنست که مقرر داشته
 نشده بر خطا تشبیه کرده میشد بران چنانکه در قصه اساری بدر مذکور است و صاحب مواهب نیز

گفته که علیه گفته که می کرده میشد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بر پهل و ششش نوع و ذکر کرده آنرا در فتح
 الباری گفته که غالب آن باعتبار اختلاف احوال حاصل می است و مجموع داخل است و نیز ذکر کرده است
 و الله اعلم و بعضی از علما گفته اند که فرود آمدن جبرئیل علیه السلام بر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بیست
 و چهار هزار بار بر آدم علیه السلام و دوازده بار بر ابراهیم و سی و چهار بار بر یونس و سی و چهار بار بر ابراهیم و سی و
 دو بار بر موسی و چهار و صد بار بر عیسی و ده بار صلوات الله و سلامه علی نبینا و صلیه جمیعین بکذا عقل
 صاحب الموهب و الله اعلم و گفته اند اول چیزی که واجب شد از عبادات بعد از ایمان و توحید و توحید
 نماز بود که تعلیم کرد جبرئیل آنحضرت را و بگذارد بادی و مقال گفته است که نماز اول فرض در دو رکعت
 بود در غدا و دو رکعت در عشاء حکم قول حق تعالی ای کعبه ربک بالسنه و الا بکبار و وقع الباری
 گفته که بود آنحضرت که نماز میگذازد پیش از تقیبه سه ای و بنیاد اصحاب و در این استخفاف کرده
 شده است که آیا پیش از صلوات خمس فرض بود از نماز چه چیزی پس بعضی گفته اند که فرض بود نماز
 پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب و می و حجت برین قول حق تعالی است و هیچ کس در یک قبل
 طلوع الشمس و قبل غروبها اتقی و نوری گفته اول آنچه واجب بر آنحضرت اندازد دعوت جبرئیل
 پس از آن فرض کرد حق تعالی قیام پس را چنانکه در اول سوره فطرل مذکور است پسترسخ کرد
 آنرا در آخرین سوره پسترسخ کرد همه را با ایجاب صلوات خمس لیله الا سه و وصل اختلاف کرده
 و اول کسی که ایمان آورد بر رسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جبرئیل بر آنند اول من علی الاطلاق
 ام المؤمنین حدیث است که چون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حیره خبر داد او را از ترو او چنان
 ایمان آورد و تصدیق کرد و شد لال کرد بر صدق وی و اتباع نمود و بعد از وی اول و سابق ابو بکر
 صدیق است و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و آنها نسبت الی بکر و نهی و غیر جم و انما بعین
 و جماعه از صبی به و تابعین و غیر ایشان از علما و بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب
 که در کنار تربیت آنحضرت بود و وی کریم الله و وجهه در آن اوان صبی بود چه نرسیده بود و بحد بلوغ
 و لهذا فرموده است بقیه الی الاسلام طراهیمیا ما بلغت اوان علمی و عمر شریف وی پوران نمان
 ده ساله بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمرو بن عبد البر گفته است که از آن کسانی که
 رفته اند تا آنکه علی باول من اسلم است سلمان و ابو ذر و مقداد و خباب و جابر و ابو سعید خدری

بک

فذی بن ارقم و همین است قول ابن شهاب وقتاده و غیر هم و بعضی گفته اند اول من اسلام در قدس
 نازل است و گفته است شیخ بن الصلی که اربع و احوط آنست که گفته شود که از رجال اتراب ابو بکر
 بست و از صبیان و احد اش علی و از نساء خدیجه و از سوا لی زید بن حارثه و از عبید ملال رضی الله
 عنهم و اند اعلم و ابن عبد البر او عا کرده است اتفاق بر آنکه اول من اسلام علی است و لیکن خبر بود
 پنهان داشت اسلام را از خوفا ابی طالب و ابو بکر اسلام آورد و اظهار کرد اسلام خود را و ایست
 میکند این را آنچه روایت کرده است حسن از علی رضی الله عنهما که گفت سبقت کردم ابو بکر و پیغمبر
 که من نیافتم آنرا سبقت کردم بافتش اسلام و قدم هجرت و مصاحبت و غار و اقامت صحابه و اظهار
 آن و من در شعب بودم اخفا میکردم آنرا بعد از آن اسلام آورد از بن حارثه و عثمان بن عفان و
 بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبد الله بدعوت ابی بکر صدیق
 و ایشان را با سلام بعد از آن اسلام آورد ابو عبیده عامر بن عبد الله بن الجراح و بومین عبد الله بن عبد الله
 و ارقم مخزومی و عثمان بن مطعون و عبد الله بن مسعود و سعید بن زید و فاطمه بنت الخطاب این
 گفته اول زنی که ایمان آورد و بعد خدیجه ام الفضل زوجه عباس و بنت ابی بکر رضی الله
 عنهم جمعین و صل تا سال حال به بین منوال بود و ما مور بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بانحاء این امر و صبر بر آن پس آنحضرت بخصیه دعوت میکرد و تا ازال شد این آیت برین
 بما تومروا عرض عن المشركين است یعنی اظهار کن آنچه کرده شدی بدان و آستانه را کن
 دعوت را و بگردان روی خود را از مشرکان مجاهدت مراد هر قدر آن است و وصل صدق است
 و تمیز است و مراد اظهار حجت و فرق میان حق و باطل است پس آنحضرت کمر با جهاد در دعوت
 محکم بست و قریش آنحضرت متعرض نمیشدند تا آنکه آنحضرت متعرض شد الله ایشان را و حکم
 کرد که بتان و عبادت کنندگان ایشان و زار خواهند بود پس متوحش شدند و ایستادند و
 از اردو فرار آنحضرت و اتفاق کردند بر مخالفت و عداوت وی صلی الله علیه و سلم مگر کسی که در کار
 وی میشد حفظ عصمت الهی و توفیق می یافت باسلام و این در سال چهارم بود پس حمایت کرد
 او را عم وی ابو طالب و منع کرد قریش را از ازیای وی و حاجر ایستاد میان وی و ایشان پس
 سخت شد کار او و در یکدیگر افتادند قوم و نظام کردند عداوت میان خود و اتفاق کردند قریش

و صل

که هر که مسلمان شود از ایشان عذاب کند و در غنمه اندازند او را از زمین وی و منع کرد و حق تعالی
 ایشان را از رسول خود بعمدی ابی طالب و بنی هاشم غیر ابولهب و بنی المطلب نیز هم حکیم عنایت
 و قرابت طینتی در ربه حمایت و رعایت آنحضرت در آمدند و بودند آنحضرت روزی نزد ابی طالب
 و دعوت میکرد و او را با سلام پس مجمع شدند قریش و آمدند بر ابوطالب تا صدای او آواز پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم نایسپارد آنحضرت را با ایشان گفت ابوطالب اگر میل کنی تا که بغیر خودی سپارم او را
 بشما و بیاتی چند در خطاب آنحضرت که مضمون آن اینست که بخدا سوگند که هرگز نمیتوانند رسیدن ایشان
 بسوی تو آواز کرد پس اظهار کن ام خود را نیست بر تو ترس و تنگی و شاد باش و خنک باد دندان تو
 و دعوت کردی مرا و گفتی که تو صاحب و خیر خواه منی و تحقیق راست گفتی و هستی تو در اینجا اینجاست اظهار کردی
 دینی را که البته دینی است از بهترین ادیان خلق اگر نمی بود ملاحظه ملازمت مردم و ترس دشمنان
 ایشان هر آنکسی یافتی مرا کشاده دل و قبول کننده مرا این بین او بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 که طواف میکرد بر مردم و میگشت گرد ایشان و دعوت میکرد و میگفت ای مردمان خدای تعالی
 امر میکند شما را که عبادت کنید او را و شریک نگردانید بوی چیزی را و ابولهب در پس آنحضرت می گفت
 ای مردمان این امر میکند شما را که ترک کنید دین پران خود را نزد یک وی بیایید و بعضی از کفار قریه
 آنحضرت را سحر میگفتند و بعضی شاعر و بعضی منسوب بجهانت میداشتند و بعضی مجنون میگفتند
 آورده اند که قریش میان خود اتفاق کردند که چون موسم حج می آید قبایل عرب از کثرت طرافت
 خواهند آمد چون آواز او بشنیدند و شنیده اند لا جرم پیش وی خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید
 و بوی بگردند شما را اقرار باید کرد که او را منسوب بجهنتی و ذممتی گردانید تا دلهای مردم از وی
 مصروف گردد و بوی غیبت کنند گفتند میگوئیم که وی کاهن است و لید بن منیره که عقل و اسن ایشان
 بود گفت که ما کاهنان بسیار دیده ایم کلام وی بزمزه و سجع کاهنان نسبتی ندارد قبایل عرب که هیچ
 نیاند شمار و عکوب بر آید گفتند میگوئیم که وی مجنون است گفت ما میدانم که وی بوسوسه جنون
 نیاند گفتند میگوئیم شاعر است گفت ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام او را نیکو میشناسیم
 کلام او با شاعر نیاند گفتند پس بگوئیم که وی ساحر است گفت سحر با وی هیچ مناسبتی ندارد و سحر
 و لطافت که حال اوست با سحر که از باب آن پدید و خس باشد مناسبتی ندارد و لید گفت که کاهن

و دوشام کرد این پنجتن را پس چون تمام کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز و دعا کرد بر ایشان گفت
 اللهم صلک بقریش پس از آن مخصوص نیز چندی از ایشان که ابو جهل و شقیامی دیگر باشند دعا کرد
 و همه ایشان بلاک شدند و زبده و اندامهایشان در چاه لعنت چنانکه در باب الغزوات بیاید بسیار
 کرد آنحضرت و در گذر آمد و لیکن چون از مدینه گذشت و بی ادبی در نماز کردند و وقت در رسید و از مدینه
 یافت رسید آنچه رسید نفوذ باشد من غضب الحلیم صلوات الله علیه و سلم که چون از مدینه گذشت
 و سخن کرده اند علماء بین حدیث ارباب فقاهت که چون ثابت ماند آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 با وجود رسیدن نجاست پس بعضی آن رفتند که عرض نجاست و اصابت آن در ثنای تمامین
 صحت آنرا و بعضی گفته اند که شکنبه یا یک کل نمیشد نیست و آنرا نودی گفته که آنحضرت ثابت شد
 شده بر پشت مبارک وی پس ستم و ثابت ماند در سب و کجبت و جود شمارت در پشت
 برین کلام که پس چرا عاده کرده اند از علم گفته اند اگر نماز نفل بود و بظان برین عاده لازم است
 و اگر فرض بود شاید که عاده کرده باشند و درین سخن است که اگر عاده کرده بودی بظان
 آنکه نفل کرده نشده است و نیز آنکه آنحضرت بر نماز فاسد بعید است و الله اعلم و حاصل
 گفتار ایندای آنحضرت صلی الله علیه و سلم انواع اذیت میکردند فقرادسی در مدینه را از این
 میشود تا باز در اندایشان را از دین اسلام و پیوسته شایسته اندایشان از فواید الهی
 در آفتاب می انداختند و در گرون بلال رس و میسپ و ند بدست خردان و میگردانیدند و او
 که بازی میکردند بوی و یکشبه ندا و آنگاه پیدا میشد اثر زخم بسیار بر گرون و او
 خلف جمعی که مولای او بود او را بطحای که بردی و در یک گهر بند بخواه باندیدی و سنگ
 گرم شده را بر سینه او نهادی و خام میکردند او را در درون پوست میته دمی انداختند و آشتی
 و میگویند سبویهای و میگفت وی رضی الله عنه احدی احدی پس خوار شد بر بلال نفس و بی
 کرد تلخی عذاب را بشیرنی ایمان روزی عذاب میکردند او را همچنین در سینه او بوی سردی از
 او را آزاد کرد پس فرمود آنحضرت چرا شریک نگردانیدی او را خریدن بلال با او بگفت باز
 او را همان زمان آزاد کردم و عمار بن یاسر و پدر او را انواع تعذیب میکردند روزی ایشانرا
 در آفتاب گرم انداخته عذاب میکردند که آنحضرت علیه السلام بر ایشان گذشت و دید که ایشانرا

و بعد

خدا میگوید فرمود اصبر یا آل یا سقان موعده کم آنجند و ابو جهم لعین دشمن در فرج سمیه ام نماز و کوشش
 و پیر او را تیر کشند و اول کسی که درین اسلام گشته شد از ایشان بود در ضعیفانه عنده غنم حبیبین
 و آورد و آنکه بعضی از قریش نزد او رفتند و از حال آنحضرت علامات نبوت می پرسیدند و می پرسیدند که چه سید است
 اگر جواب داد وی نبی مرسل است و الا مردی مفتون است پرسید از آن جوانمردان که در زمان سابق
 در طلب خدا بر آمدند و او صاحب کفایت را داشتند پرسید از آن مرد که گشت کرد روح مسکون را یعنی
 ذوالقربین و پرسید از روح که حقیقت آن چیست پس گفت آنحضرت فرمود ابیانه جواب آنرا بگویم
 و انشاء الله گفت پس درنگ کرد و وحی نازل گشت قول وی سبحانه و لا تقولن بئسی انی فاعل
 و لک خدا الا ان یتساوا الله پس نازل گشت قرآن بذكر قصه اصحاب کفایت و ذوالقربین پس بخوانند
 آنحضرت بر ایشان هر دو قصه را و باز ایستاد از بیان حقیقت روح و اختلاف کرده اند که مراد روح انسانی
 است یا جبرئیل یا بعضی از ملائکه که تنها صفت بسته باشند روز قیامت که در قول وی تعالی یوم یوم
 روح و ملائکه بعد از او درشته اند و گفته اند که راجع آنست که مراد روح انسانی است پس بعضی گفته
 اند که در میان مردم نیز در قول شده است که مراد بقول وی سبحانه تعالی الروح من امری نیست
 و هر دو در تعالی مستجابند و در بعضی از روایح و غیره تعالی را بمعرفه حقیقت آن راه نیست حق
 آنستند که در ذیبت بیلی نیست بر آنکه تعالی مطلع گردانیده است حبیب خود را صلی الله علیه و سلم
 بر هر بیت روح بلکه احتیاج دارد که مطلع گردانیده باشد و امر کرد او را که مطلع گردانند این قوم را و بعضی از
 علما بر علم ساست بر این است که انبی گشته اند و بعد از علم و اشارت میکنند با بعضی قول حق سبحانه و
 سبحانه من اسماء از ملائکه خطاب آن قوم است که سوال کرده یعنی شما قایل آن نیستید که فهم
 نبیانه و دانند آن نمیدین علامت نبوت تا دانایان اسلام بدانند از آن بودند تا او نشستن
 و در آن زمان در دنیا گفته اند و اگر جواب گوید فافهم گفته بنده سکنین حصه الله بنور العلم
 و انوار و پیوسته بر آن که در من عارف که نفعی علم حقیقت روح سید المرسلین و امام العارفین
 صلی الله علیه و سلم است و او را است او را حق سبحانه علم ذات و صفات خود و فتح کرده بر وی
 فتح پس از علم الهی و انبیین روح انسانی چه باشد که در جنب حقیقت جامع وی قطره است
 در روز و در این دنیا فافهم و بالله التوفیق و صل و چون جو روحهای کفار بر صاحب رسید بر او

و صل

از حد گذشت اذن کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم ایشان را با هجرت کردن بسوی حبشه که محل
امن و امان بود دست ستم در آن دیار از غریب کوتاه بود و این در ماه رجب بود و در ششم از نبوت
پس یازدهم و تقبولی دوازده و چهار زن و تقبولی پنج پنهانی از آنکه بدر رفتند و بعضی مردان با اهل حبشه
بی اهل در کنار در پایاوه رفتند و از آنجا بکشتی شستند و بطرف حبشه روان شدند پس سیزدهم حبشه
و در جوار نجاشی از شر آن اشرار نجات یافتند و نجاشی پادشاه حبشه را گویند و نام این نجاشی صحیح بود
نخستین کسیکه با اهل برآء عثمان بن عفان بود باز و وجه خود رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم
بر آمد چون خیر سلامت ایشان و بر کشید مالتی بحال آن سرور راه یافت پس زنی بیداشت و خبر آورد
و گفت دیدم عثمان را که زوجه خود را بر جای سوار کرده میرفت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بدرستی عثمان اول کسی است که هجرت کرد باز و وجه خود بعد از لوط پیغمبر علیه السلام چون صحابا بجهت رسیدند
در جوار نجاشی این شستند و بعد از مدتی بشنیدن خبر کاذب که بوقوع صلح میان آنحضرت و میان مشرکان
شیوع یافت از حبشه بیرون آمدند چون با وحی نگر رسیدند و معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشت
که کفار همچنان در ضد و انزای مسلمانان اند هر کس از مهاجران در جوار کسی بگردد آمده بعد از چند گاه با اهل
آنحضرت باز بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان بجانب حبشه برآمدند
و تا آن سرور بگردد و از مسلمانان هر که از کفار ایذا میبرد بجهت هجرت میکرد و چون کفار امن و استقرار
نیچاه را در حبشه معلوم کردند عمر بن العاص را با جمعی با ایا و کف نزد نجاشی فرستادند تا ایشان
را رد کنند بسوی قوم خود و چون ایشان ب مجلس نجاشی رسیدند سجد کردند و گفتند ما که را نیدند خوش آنجا
گفتند پس ابا آور و نجاشی ازان و گفت لائق نباشد که قومی در بلاد من نزول کرده و پناه بهم آید
باشند ایشان را بدشمنان نسپارم و فرمود مسلمانان را بیازند تا سخن گفتند و بیان دین و ملت خود نمودند
پس مجلس نجاشی درآمد و سلام کردند سجده تحیت چنانکه رسم حبشه بود که در تذکر بیان نجاشی گفتند
چرا سجده نکردید بجز بن ابوطالب که از مهاجران حبشه بود و گفت ما سجده نمیکنیم غیر از پروردگانه خود
پیغمبر را چنین فرموده است پس بیان دین مسلمانی در حکام اسلام با و کرد و وجه و ابلع آن کرد
و نجاشی را از کلام جعفر عقیلی در ذل افتاد و گفت ازان کلام که بروی نازل شد چیزی بخوانند بجز
اوائل سوره مریم را بخوانند نجاشی و هر که با وی بود از اسافقه همه بگریستند و گفتند خدا سوگند

که این کلام و کلامی که بر موسی نازل شده از یک شکاکه بیرون آمده اند و گفت بگواهی من گواهی می‌دهم که محمد رسول خداست و اوست عیسی بن مریم نبیارت داده است بآدمان او بعد از او پس برای ای قریش را با ایشان رود و ایشان را غائب و حاضر از مجلس بیرون آوردند و وصل در آشنای بیان بحمل ذکر یافت که جمیع از مهاجران همیشه از شنیدن خبر وقوع صلح میان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و تفارقت قریش از همیشه بیک قدم آوردند و باز گشتند تفصیلاً آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی در مقام ابلاغ و انداز آمده سوره و نهم را بر مشرکان خواند چون بدین آیه رسید افترقا للذی و الغری و منات الثالثة الاخری شیطان در آن میان سجال یافت و گوشش مشرکان رسانید بکلام حق علیه و آن شفاعت من استغنی و چون آنحضرت سوره تمام کرد و بسجده رفت و مسلمانان نیز بسجده رفتند مشرکان نیز بموافقت کردند بسجده رفتند در مسجد اکرام مسجد کافر ماند الا که بسجده رفتند که امیرین جمیع بقول مشهور که مشتکی خاک گرفت و بر روی شوم خود زد و گفت جسمی پس مشرکان شاد گشتند و گفتند محمد الله ما را یاده کرد و روح نمود و بر ایشان اثبات شفاعت کرد و ما تیر همین قدر اعتقاد داریم و ایشان خالق و رازق و محی و جمیع نمیدانم و چون محمد درین امر با اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از یز او یاران بی بردیم این خبر در اطراف منتشر شد و شیطان آنرا فاش گردانید چون مهاجران همیشه رسید ایشان نظیر صدق از خبر بوطن خود نمودند چون وقوع این واقعه موجب ترن در لیل طاهر آنحضرت گشت صلی الله علیه و سلم حق تعالی از برای تسلی خاطر حبیب خود این آیه فرود فرستاد

و ما از مسلمانان قبایک من رسول و الانبی الا اولی القی الا شیطان فی انیه شیخ الله با یقنی الشیطان ثم حکم الله اياته و الله علیم حکیم چون این آیه سماع کاوان رسید گفت محمد شایان گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت الهی ما نزد خدا نیز از آن صلح بر شتم باز بر سر زایمی مسلمانان آمدند و مهاجران همیشه برگشتند چنانکه مذکور شد و لیکن سخن در صحت این قصه و وقوع این حادثه است تحقیق حکم کرده است قاضی عیاض رحمه الله علیه در شفا برین قصه دست گردانیده است اصل آنرا بر وجه شافعی و وافی و امام فخر الدین در تفسیر خود گفته که این قصه باطلست و از وضع زمانه است و بعضی گفته اند که از منقربات این زبیری است و چگونه جائز باشد که بر زبان حق ترجمان صاحب دما یطق عن الهوی ان هو الا وحی الیوی بیع صنم جاری کرده و حال است که زیاد کند آنحضرت

در بیان

در قرآن چیزی که نیست از قرآن جدا و نه سهواً و نه صواباً و وقتی که باشد آن چیز معجزه حیرتی را که آورده است
 اگر از توحید و حال آنکه وی مخصوص است و بیعی گفته است که آن قصه غریب ثابت است از جهت نقل روایت
 بحکم کرده است و روایت آن همه طبعاً نشود و روایت کرده است بنجاری و صحیح خود که آنحضرت خواندند
 و آنهم را در سجده کردند با وی سلمان و مشه بان و اشع بن زبیر است در وی حدیث غزالیق و روایت کرده اند
 این را در باب صحاح بطریق کثیره و نیست در آن حدیث غزالیق و مشک نیست که هر که بخواند در حضرت
 رسالت تعظیم او ثمان کا فر گردد و پس در ستم بطریق عقل و نقل که این قصه موضوع باطل است و
 گفته اند که از وضع زنا و قه است و نیست اهل مرآة انتمی چنین گفته اند چه در علماء و محدثین و دیگران کثیر
 از ایشان مثل ابو حاتم و طبری و ابن المنذر و ابن جلق و موسی بن عقبه و ابو معشر و غیرهم بطرفی که
 با اکثران سبب و او ای منقطع و مرسل و مضطرب و غیر صحیح اند و روایت کرده و از مجموع با قطع نظر از
 صحت ظاهر بگیرد که از انانی اهل صلی است و بر تقدیر ثبوت چاره نیست از توجیه و استخراج آن از ظاهر
 تا زین مخدورات که ذکر کرده شد بر آید و تحقیق سلوک کرده اند در توجیهات و تاویلات مسالک بعیده
 که در موجب تشفی و تسلی است پس بعضی گفته اند که جاری شد اینکلمه بر زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در حالتی که عارض شد مراد اسندی آنکه شعور باشد مراد او چون مستشعر شد بان و دانست آنرا حکم
 گردانید حق تعالی آیات نور احکایت کرده است این را طبری از قتاده و رو کرده است قاضی ابن
 این سخن را زیرا که جائز نیست ولایت شیطان بر وی صلی الله علیه و سلم و نوم و بعضی گفتند که
 شیطان بجا و در خطم گردانید آنحضرت را و صادر شد از وی بی اختیار و این سخن فاسد تر و نامستقیمتر
 از اول است لقوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و اگر شیطان را قوت و قدرت بر آن
 باشد هیچ احدی را قوت بر طاعت نباشد و بعضی گفته اند که مشرکان چون ذکر میکردند علامه خود را
 و وصف میکردند ایشان را پس متعلق شد آن اوصاف بهمین شریف آنحضرت و ماند حافظی
 صلی الله علیه و سلم پس جاری شد بر زبان شریف وی سهواً آورده کرده است این را قاضی و دیگران
 بر او بعضی گفته اند که چون رسید آنحضرت و قواوت قبول و تعالی و منات انشا لاخری نرسیدند
 مشرکان که بیارند آنحضرت زیاده برین از دم اله ایشان پس مساوت کردند بسوی اینکلام و خطاط
 کردند آنرا در تلاوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه عداوت ایشان بود و لغو تقیر آن نسبت کرده شد

این بسوی شیطان از جهت بودن او حامل و باعث بران بامراد به شیطان جنبش باطن است که شال
شیاطین انس است و گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ترسیل میکرد در قراءت و توقفا و سکتها میکرد
بروش آیات پس تمهید شد شیطان از سکناات و نطق کرد بان کلمات محاکمی و مشایخه آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پیشینی که شنید آنرا کسیکه نزدیک بود بسوی وی پس گمان برد آنرا قول آنحضرت
و اشاعت کرد آنرا و گفته است صاحب او است که این حسن و جوده است و استخسان کرده است
آنرا فاضل ابن العربی که از اعظم علماء مالکیه است و گفته است که خبر او خدا تعالی در این آیت که
که سنه الشجرای شده است در رسل انبیای وی تعالی که چون گویند قوی زیاد و کند شیطان در
از پیش خود کلمه اولی این است و آن که شیطان زیاد کرد در قول آنحضرت تا آنکه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم و تحکم کرد بان گفت صاحب مواهب و تحقیق سبقت کرده است این قول طبری با جلا
قدر وی و وسعت علم وی و شدت ساعد وی در نظر این تصویر کرده است این را اتقی اگر گفته شود
این توجیهاات و اویالات بر تقدیر فرض نبوت این قصه است اما اگر قضیه موضوع باشد و باطل این
آیت نیست و مراد بالقای شیطان چه و نسخ آن احکام آیات کدام است جوایش آنکه تمنی بر تقدیر
ثبوت قصه یعنی قراءت است و امنیت یعنی قراءت آمده است و بر تقدیر وضع و بطلان قصه آتمنی است
یعنی آرزو داشتن و هوای نفس و شهوت آن اندیشیدن و میل و اشتغال بجا نب دنیا نمودن
و خواطر نوعی از وسوسه و سهو پنهان داشتن و در باطن راه یافتن و این جائز است بر انبیاء
علیهم السلام بی اصرار و استمرار بران و قول می صلی الله علیه و سلم انه لیغان علی قلبی و استغفرت لهم
بر آن است و گاهی ناشی میگردد و از غایت حرص بر میان قوم تمنی نزول چیزی که قریب گردانند ایشان
بدان و موجب تانیس و تالیف ایشان گردد و نرم گردانند لهامی ایشان را و تغییر از ان بالقای
شیطان کرد و چون عصمت ثابت است باطل میگردد اند این القار او پاک میگردد اند ساحت هر کمال
را بارشاد او تنبیه بخیری که زائل میگردد از او اثبات نیاید آیتی را که داعی است باستغراق در امر
آخرت چنانکه فرمود و بکرات آیات و وحی را جل و علا در ان حکمتهاست که جز وی کسی نمائند
کلام بیخاوی است و این قصه را نیز نقل کرده است و در آورده است و در آخر گفته که آیت ولالت میکنند
چرا از سهو بر انبیاء و تعلق و وسوسه با ایشان صلوات الله و سلامه علیه هم چنین و الله اعلم با و رولند

که ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت نمود بسوی حبشه لماور بحیرت اول با ثانی بانفصل تصریح و کلام تمام
 باین منی یایم خطاب آنست که در ثانی باشد و الله اعلم و از روضه الاحباب معلوم میشود که آن در سال
 سیزدهم بود پیش از هجرت به حبشه بعد از معیت حقیشانیه چون هجرت کرد وی رضی الله عنه گفتند مردم
 از شهری که ابو بکر پیرون رود چگونه در وی میتوان بود پس باز گردانیدند ابو بکر را چون بهرک الغمار
 رسید که نام موضعی است رجوع کرد بکعبه و چو رسید قبیله قاره مالک بن ادرخش بن قریظ را دید و کسوفین همه
 و تخفیف نون و بضم و ال و غین و تشدید نون نیز گویند پس جای داد این مرد ابو بکر را و گرفت او را بر پناه خود
 از شر قریش جهاد شکره صدیق رضی الله عنه پروردگار خود را و در خود و بنا کرد در محسن سلسله مسجدی بود
 نماز میگذازد و در وی و قرآن میخواند و گریه میکرد و بود وی رضی الله عنه نرم دل بسیار گریه کند از زو قرات آن
 که مالک بن حنیفم خود را پس گرد می آمد به نساء مشرکان و دوا و غلام و خردان ایشان و می شنیدند نظر نظر
 و تعجب میکردند و این فضیلت خاصه ابو بکر بود که در هیچکس با از صی به شکرست نبود در آن که در وقتی که بهای
 مخفی بود و خلاصه سیدی ساخت و قرآن میخواند و جهاد میکرد پس ترسیدند صنادید قریش از مشرکان
 و ائمه مزین و غنم را تیرم که مفتون نشوند بوی نساء و ابناهای ما باز دارا این مرد را ازین کار اگر دوست
 وارد که جهادت کنند پروردگار خود را گوید در آن خانه کند و اگر چه است که آشکارا کند نقض کن عهدی که با او
 کردی و او را در جوار خود گرفته اما عهد ترا بشکنم چون شنید ابو بکر این حکایت گفت باین و غنم را که در
 جوار آنرا بر ارضی شدیم چو از خدا رضی الله عنه رواه البخاری و وصل در سال ششم سلام آورد
 عم رسول الله در رضاعی علی بن ابی طالب علیه و سلم حمزه بن عبد المطلب و بود خیرت تا که جوانی را در
 سخت تر روی تکمیل پس غائب قوی شد رسول خدا با سلام بر قریش آورد و مانند که رفتی ابو جهل
 لعین آنحضرت را از ایله بسیار کرده بود و دشنام داده خبر حمزه رسید و وی از لشکار آمده بود و طواف میکرد
 پس بهتاج خیمه غضب درآمد و از جانبی آنرا ابو جهل رفت و کمان بردوش حمزه بود آنرا بر سر او چل
 زد و مشرک او را شکست می گفت تو حمزه را دشنام میدی و ایضا میکند و حال آنکه من پرورین اویم
 و از جانبی آنرا حضرت رفت و ایمان آورد و بعضی میگویند که اسلام حمزه در سال پنجم بود و الله اعلم
 او در همان ان خطاب بعد از حمزه بن عبد المطلب بسید و زنده آنحضرت و عا کرده بود اللهم اعز الاسلام
 اللهم و اعز شام و اعزین الخطاب خداوند اتوی و غالب گردان دین اسلام با ابی جهل که نام او حمزه

و صل

بن هشام بود یا پسر بن الخطاب و این دو تن شدند و اقوی بوده اند و قوم و چون ابو جسل از آن بود که
 ختم الله علی قلوبهم و سمعهم انذرتهم ام لم تنذرهم لایستون اجابت دعا در او و او را در دست و در حق
 بجز بعضی حجابها که حقیقت آن در توان یافت و موقوف بر وقت بود مستجاب شد و مشهور آنست که خدا
 مسلانان در آن روز بسی بوند رسیده بود و پسر بن الخطاب عدو را بعین تمام شده و در وقت زیادت که بدین
 مطیبه بروی رضی الله عنه سلام میدهند میگویند السلام علیک یا من کل المدجاله بعین و در مورد این
 میگویند که چهل و چند مرد و یازده زن بودند و عجب تا آنست که سلام وی رضی الله عنه اخیر یافت
 و تقیاس با نبی که بسیار قدم بود و مقارن زمان اسلام ابو بکر رضی الله عنه حرکت در آن اظهار
 قوت دین بود با سلام وی و وجود عدو را بعین که در کمال تکمیل اثری عظیم دارد و الله اعلم و هرگز در
 مدت که از عمر ایزای و بجای و ناسنای نسبت با حضرت صلی الله علیه و سلم و صحاب رضی الله عنهم
 واقع شده رضی الله عنه و در نقل اسلام وی با الفاظ مختلفه و عبارات متعدد و حکایات آمده و تواتر
 واقع و صحیح باشد و از روایت هر که هر چه و قوت یافته روایت کرده و الله اعلم در مواهب لذتیه گفته است
 که روایت کرده شده است از عمر رضی الله عنه که گفت رسیدم اسلام خواهر من و خواهر وی در تحت سعید بن
 زید بن عفرین فصل بود که از خشم و بشره است و در آخر حدیث بشارت عشره مبشره مذکور است گفت پس
 آدمم خواهرم و گفتم ای دشمن نفس خود تحقیق رسیده است مرا که تو صافی شده و صافی آنرا گویند که میل کرده
 باشد از وی بدینی و قریش مسلمانان را که دین آبار آگاهانند بدین اسلام میل کرده بود صافی میگفتند میگوید
 پس زدم من او را پس روان شد از وی خون چون دید خون را اگر نسبت خواهر من و گفت هر چه خواهری
 کجمن تحقیق من اسلام آورد و ام پس گفت در آدم درون خانه در حالتی که خشمناک نگاه می نمودم کتابی را
 در گوشه خانه نوشته شده است و روی بسم الله الرحمن الرحیم و چون خواندم الرحمن الرحیم را ترسیدم
 و لرزیدم و اندر ختم صحیفه از دست باز کردم نظر در وی و دیدم که نوشته اند سبع یشدافی السملوات والارض
 هو الغریز حکیم لعلک السملوات والارض کیمی اذیت و هو علی کل شئی قدير و الاول والاخر الظاهر
 و الباطن و هو کل شئی علیم تا رسیدم قول و تعالی را امنوا بالله و رسوله پس ختم آمدان لا اله الا الله
 محمد الرسول الله پس بیرون آمدم قوم یعنی مسلمانان که گبیری بر آورده اند جهت بشارت و خوشحال
 باشم شنیدم از من که شهادت این آدم نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم در خانه مغل که بود

مورد

مراد و ارار قم است که آنحضرت چندگاه در نجف مآب بود پس در آمد بر آنحضرت و حال آنکه گرفته اند
 دو مرد و بالوی مراد چون نزد یک شدم با آنحضرت فرمود بگذارید او را پس گذشتند و این شستم
 میان دو دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت مجمع شباب مراد کشید مراد بسوی خود و گفت سلام آرای
 این خطاب خداوند ما هدایت کن دل او را گفتم شهدان لا اله الا الله و انک رسول الله پس کبیر را فرمود
 کبیر بلند که شنیده شد و بطریق مکه و بود هر مردی که سلام می آورد آنجا میگوید و الا ان علائمه شد پسر
 بیرون آمدم و در ختم بر مردی که عادت وی بود که پنهان نمیداشت اسرار را پس گفتم که من صابنی شدم
 پس بلند بروشت آنمروا و از خود را و گفت آگاه باش که صابنی شد این خطاب پس همیشه بود مردم
 که میزدند و میزدند من ایشان را پس گفت خال من مراد و خال است کفالت عمر بن خطاب بود
 این شور و خوغا گفتند این خطاب است که در دین اسلام در آمده است پس ایستاد خال من بر خمر و
 اشارت کرد با بلی که گفت آگاه باشید تحقیق امان دادم من این نخت خود را پس دور شدند مردم
 از من و چنین آمده است درین روایت و در روایات دیگر آمده است که شد تا کرد و جنگها کرد آن شقی عمر
 بن خطاب تا پس نیامد و زبون شد و گفت عمر رضی الله عنه پس همیشه بودم من که جنگ میکردم مردم
 را و میزدند ایشان را تا قوی گردانید خدا تعالی دین اسلام را و آنقدر شد و در وقتی آمده که چون مسکن
 بنام کعبه و ما در سید آواز فرات ایشان بگوش می رسید و ایشان سوره طه میخواندند و آن را
 در حقیقت شنیده بودم و گفتم این صحیفه چیست بمن بید خوابش گفت تو نجاست شرک واری این
 کتابی است که در وصف وی آمده است لا اله الا الله و انک رسول الله پس عمر غسل کرد و از اول سوره طه تا
 اینجا خواند که و ان تهبوا بقول فان یعلم السور و رضی الله لا اله الا اله الا اله الا اله الا اله الا اله الا اله الا اله
 و گفت چه نیکو کلامی است و بیکلام خداوندی که صفت او این است منرا و انست که هر چند غیر او را
 شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد رسول الله آگاه گفت پیغمبر کیاست تا نزد وی روم پس نزد
 آنحضرت آمد شمشیر نائل کرده یاران از ترس نزد کشودند آنحضرت فرمود تا در را بپوشانید پس سیر عالم
 صلی الله علیه و سلم پیش آمده هر دو با نسی عمر را و بر واتی که مراد را بگرفت و میفشد و گفت ای عمر اگر
 بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر جنگ آمده ما را از روزگار تو بر آورم چون عمر این سخن از حضرت شنید
 از صیبت بند بر بندش بلزید و شمشیر از دستش برفتاد و سو پیش افکند و گفت شهدان لا اله الا الله

و آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله نیز از شادی تکبیر گفت و یاران نیز از شادی تکبیر سر آورند چنانکه خلفه که پیشان
 بجمع قریش رسید آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا پرستند و تو دین حق را
 پنهان واری پس آنحضرت با ابوبکر حمزه و علی بجانب خانه کعبه روان شدند و عمر آن جماعه را ضربت جریب
 از تو احمی خانه کعبه دور گردانید و رسول الله صلی الله علیه و سلم در خانه کعبه درآمد و دو رکعت نماز با صیحه
 بلند کرد و در آن روز در فضیله و کرم او آیت کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من التک
 من المؤمنین درین وقت نازل شده است و روایت کرده شده است از ابن عباس که چون اسلام
 آورد عمر بن الخطاب گفت چه بگویم بر امیر مسلم یا محمد تحقیق است بشمار نمودن اهل آسمان
 با سلام عمر و او این باب وصل و در سال بیستم چون دیدند قریش عزت و قوت دین اسلام را با سلام
 حمزه و عمر و هجرت صحابه همیشه و نشو اسلام در قبائل نازل شد و عداوت ایشان با بنده شد و در مقام قتل
 و اطلاق آنحضرت ایستادند ولیکن چون آنحضرت در حمایت و کفالت ابوطالب بودند تیر نیستند انکار نکردند
 و تطاول کرد پس نزد ابوطالب آمدند و گفتند برادرزاده خود را با بسیار و یا جنگ مارا آورده باش ما گوی
 او را که از سب تو است ما باز ایستد ابوطالب آنحضرت را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند در خشمین گفتند
 اکنون تو بر نفس خود جیشای که جنگ با ایشان در طاقت من و تو نیست سید عالم صلی الله علیه و سلم
 گفت ای نم تو خیال کرده که در حمایت تو ایضا و سکنه جانی طریقه در گذارست امر کرده است با نیکی از این
 هم با خبر رسد دست از نیکی بیدارم و از پانمی نشینم اگر در تقویت کنی باین موافقت نمائی سعادت
 تست و آله عون زمانی و نایب آسمانی مرا پس است این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب را از
 سخنان آنحضرت رفتی و جوی پیدا آمد گفت تو بکار خود مشغول باش بر کعبه نه ما من زنده باشیم تو نه
 که بر تو دست یابند و شعری درین باب گفت که مضه نش نیست بنده سوگند که هرگز نمی آید بسوی تو و
 بجمع خود ما من زیر خاک دفن کرده تشوم آشکارا کن تو کا خود را و هیچ اندیشه مکن و خوش باش
 و تنگ با چشم تو بدان پس ابوطالب بنو هاشم را جمع کرد و همه را طلب نیز با ایشان اتفاق کردند
 و همه بکلمه صبیبت گریه کردند و عداوت جا بلیت در شعب خود آنحضرت را در آورند الا ابوطالب
 اگر چه از بنی هاشم بودند درآمد و موافقت کرد و سائر قریش در میان خود اتفاق نمودند و عهد بستند
 که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و بیایست و مخالفت و عداوت و کالمت نمایند و قطع

و قطع رحم نمودند و نگذارند که در آن زمین هیچ چیز نفع گیرند و اهل سواق را بران داشتند که هیچ چیز
ایشان نفر و نشند و گاهی که در موسم حج بیرون نمی آمدند و از مردم اطراف چیزی میخریدند از آن نیز متعجب
و خود بهای گران خریداری میکردند و درین باب عهدنامه نوشتند و هر کرده در خانه کعبه بیاورند و پیش
نشود میان ایشان مگر بقتل محمد صلی الله علیه و سلم و گویند آنکه نوشت این نامه دست او مثل شد
و نعم اقال من قال بیعت یار کوه دست شود بجهان دشمن باشد بدست کوشش در روی زمین
شکر گیرید چون ان یطیفوا لورا الله باقوا بهم والله متم نوره و یوکره الکافرون و این واقعه را
بود سال هفتم از نبوت و سه سال پنجمین منوال گذشت و چون خلیف و حضرت از حد گذشتند
از قریش که قرابت قریبه بانبی باشم و نبی اطلب داشتند شفقت و رفق و امن گیر حال ایشان شد
حق تعالی در دل ایشان انداخت که نقض آن عهد کنند و آن صحیفه قاطعه نظام را پاره کنند و بعد
از وقوع نزاع و خصومت میان قریش اتفاق بر آن افتاد که آن صحیفه را حاضر ساختند ابوطالب گفت
محمد را اخبار کرده که حق تعالی ارض را برین صحیفه برگماشته تا عبارت ظلم و جور و قطیعت را ازین زمین
و نام خدا و رسول را گذارند که روی زمین اخبار کاذب برآمد با وی هر چه خواهید بکنید و اگر با
باشد همین پس که از خصمون این صحیفه در گذرد پس صحیفه را کشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرموده بود قریش شرمند شدند و سر او پیش افکندند و با وجود آن ابو جهم و متابعان
او بجاج کردند که نقض عهد نامه نکنند ابوطالب بیاران خود در میان استار کعبه وارد و دعا کرد اللهم انصرنا
علی من الظالمین و قطع ارجعنا و استحل ما هم علینا و در شعب بازگشتند و آن جماعه که در نقض عهد
سعی داشتند غالب آمدند و سلاح پوشیدند و شعب درآمد و بنو باشم و بنو مطلب را بیرون آوردند
تا در منازل خویش قرار گرفتند و مخالفان هیچ تنو نیستند گفت و این صحبت در سال و هم از بهر بیعت
شده و درین سال میان فارس و روم جنگ واقع شد و غلبه بر فارس را شد و چون این خبر به
رسید کفار خویش شادمانی گرفتند و با مسلمانان گفتند غالب آمدند و در برابر آن تا بر شما فرود باشد
کسانی غیر غالب آئیم بر شما و بر اهلان خود فارس بختند با قبا را که اهل ملت و کتاب نیستند و به
مسلمانان روم را اراده نمودند که اهل کتاب و برتر از انیت اند مسلمانان این سخن طول کشیدند
حق تعالی این آیت فرستاد و الم غلبت الروم فی اولى الارض و هم من بعدکم سیغلبون فی اربع سنین

خبر او وی سها که اگر چه مسلم مغلوب گشته روم پر دست فارس سرانجام است که غالب آید
 در چند سال بر ایشان پس ابو بکر صدیق رضی الله عنهما خبر آلهی تعالی گفت مرقش را خشک
 کرد و اند خدا تعالی چنان شمار یعنی شاد کرد و اند شمار را بنی اسو کند هر آینه غالب میگردد و تعالی او را
 بر فارس بعد از چند سال پس ابی بن خلف کذیب ابو بکر کرد و مرا نه بست با ذی کتیا سه سال اگر
 رومیان بر فارسین غلبه یابند و شتر حران بودیم والا تو دمی پس ابو بکر صدیق نزد آنحضرت آمده
 و قصه عرض کرد آنحضرت فرمود برو شتر بفزای و در مدت نیز زیاد کن و این کجاست آنست که بضع
 نام عدد است از سه تا ده و چون حق تعالی بهم فرمود تعیین نکرد و اختیار در آنست که تعیین سه گفت
 شاید که غلبه روم در مدت سه سال حاصل نشود پس رفت ابو بکر مدت را نه سال قرار داد و شتر را
 بعد از یکدیگر طمان گرفت پس در روز بدیار حدیجه رسید که رومیان بر فارسین غلبه یافتند
 در روایت روز حدیجه انکه سینه یار بهجت انکه از زمان نزول آیت که سال دهم از هجرت است صلح
 حدیجه که در سال ششم هجرت است نه سال درست میشود پس ابابکر رضی الله عنه صد شتر از انی بالا
 نهاد وی استند گذارنی بر هفت اجاباب و بیضاوی گفته که از ورشانی گرفت مانی و غنم و دام که هم
 رفت بود و آورده اند که چون ابو بکر رضی الله عنه صد شتر را منت ماند و آنحضرت آورد حکم کرد که تصدق
 کن این شتر را و غالباً امر تصدق بهای شکر ای حصول باین نعمت بود و یا بهجت شکر که در آن است
 است و بعضی عمل گفته اند که تصدق بهای ابو بکر صدیق بالایی پیش از تحریم قرار بود و نزد امام ابی حنیفه
 و امام محمد مشهور فاسد ماند و قدر با ذخیره با نرسد در ارض حبیب میان مسلمانان و کفار قدیم بود انکه
 درین آیت دو قرائت است یکی غلبت بصیغه مجهول و یغلب بلفظ معلوم یعنی برین قرائت است یا تحریم
 کرده شده قرائت دیگر غلبت بلفظ معلوم و یغلبون بلفظ مجهول و بنیامی این قرائت است
 که در عهد از غلبه ایشان بر فارس مغلوب شدند به دست مسلمانان و درین تا سه از نزول این آیت
 هرگز در مسلمانان وقوع کرد و بعضی بلاد ایشان را و منافات علیهم قرائت اول از قبیل اضافت است
 است بسوی مفعول و بر قرائت ثانی بسوی فاعل و حاصل بعد ازین سال یعنی در سال هجرت اول است
 وفات یافت در مدینه و در حدیجه که چون گذشت مهمل در سال دهم است ماه و یازده روز
 عمر و صلح صلح حدیجه مسلم اهل البصره گفتند در نصف از شش از شش ما شتر و بعضی گفت

و

و

پیش از هجرت بسه سال و بود عمر وی هشتاد و هفت سال و روایت کرده شده است که بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که میگفت مراد از زود موت وی ای عم کبر الاله الا الله که زود آرم ترا آن کمر شفاعت بود قیامت پس چون دید ابوطالب حرص رسول خدا را اصلی الله علیه و سلم گفت ای برادر زاده من اگر نمی بود ترس قریش که بگویند که من گفتم این که از جهت ترس بصری از موت هر آئینه می گفتم ترا و روشن ساختن چشم ترا بگفتن آن و در روضه الاحباب گفته است که اگر زود موت آن دوستی که ترا شایع نمایند بعد از من و بگویند عم تو ترسید از موت و آورده اند که ابوطالب ابیات خواند مضمونش اینست که تو دعوت کردی مرا و دانستم من که ناصح خیر خواه منی و هر آئینه تحقیق هستی گفتی تو دوستی تو در دنیا همین ظاهر کردی تو و نبی را که تحقیق دانستم من که آن دین بهترین دنیهای خلق است اگر ترسید که خدا در روز دستانم مردم بودی هر آئینه می یافتی تو را چون نمود قبول گفته و ظاهر کننده آنرا پس بر آوردی پیش که از ملت آبا و اجداد شیخ خود عبدالمطلب با شرم و هبه منافع بر میگرددی و گفت لا ابوطالب برت شیخ خود میرود و آمده است که ابوطالب بنی عبدالمطلب را در وقت موت خود طلبید و گفت همیشه بر خیر و نیکی می خواهم بید بود اگر سخن محمد را بشنویید و اتهم حامری کنید و احانت طامد انما سید نصر و سید انرا تا طلح در شد یا بید و در مواسب لذت از به شام بن اسائب آورده که گفت چون حاضر شد ابوطالب را وفات جمع کرد بسوی خود و جوه قریش را و اکابر ایشان را پس وصیت کرد مرا ایشان را و گفت ای مشرقریش شما برگزیده های خدائید از میان خلق وی و من وصیت میکنم شما را بچیزها زیرا که وی این است قریش و صدیق است و در ب و وی جامع است چیزی را که وصیت میکنم بدان تحقیق آورده است امری را که قبول کرده است آنرا دلهای و انکار کرده است زبانها از جهت ترس است و بخدا سوگند گوید یا من بنیم بسوی فقر او در ایشان عرب و باو در نشینان وی و اطراف و ضعیفان و سکیمنان از مردم که اجابت میکنند دعوت او را و تصدیق میکنند کلام او را و بزرگ میدارند او را و این گشتند روس قریش اکابر ایشان که منسا و گشت هر اولیایان و گشتند ضعیفان ایشان که بگشتند عظیم ترین ایشان بروی محتاج ترین ایشان بسوی وی و گشتند در ترین ایشان از وی پس همیشه و بهره مند تر بود که تحقیق خالص گردانید ما و را عرب دوستی خود را وصاف گردانید برای او و دل خود را و او را اطاعت و انقیاد خود را ای مشرقریش باشد مراد اوستان و مکر و کار او را

حمایت کنندگان بنده سوگند سلوک کند هیچ کی راه متابعت او را که رشید یا بدو کارا و بسا مان گوید
و گوید هیچ کی سیرت او را اگر آنکه نیک بخت شود و اگر هست مرفس برامتی و اصل هر تاخیری بر آنکس
باز دارم اوقات را و دفع کنم از وی حوادث را این گفت و از عالم رفت کجا بجهت اعانت و امداد و حمایت
در رعایت و روح دشمنای ابوطالب را حضرت را و اعلائی شان و رفع مکان وی صلی الله علیه و سلم
در شمار و اخبار بسیار است و با وجود آن میگوید که می ایلان نماید و مسلمانان از عالم زلفت جواب
میگویند که وی تفرار کرد و با قصد قتل که بدیل اما اذعان قبول اطاعت از وی بجهت نیاید و معتبر تصدیق اقرار
مقارن اذعان و قبول و انقیاد و تسلیم چنانکه در کتب کلامیه تحقیق یافته است و در احادیث و
اخبار وی ثبوت نیافته جز آنچه در روایت ابن سنی آمده که وی اسلام آورد و نزدیک بوقت موت
و گفت که چون قریب شد موت وی و نظر کرد عباس سبوی وی و دید که می جنباندهای خود را پیش
نهاد عباس سبوی او و گفت یا حضرت یا ابن ابی و الله تحقیق گفت برادر من کلمه ای که امر کردی تو
او را بدان کلمه و در روایتی آمده که آنحضرت گفت من شنیدم با آنکه حدیث صحیح اثبات کرده است جبر
ابوطالب کفر را که گفت وی در آخر کلام علی صلوات الله علیه و سلم گفت لا اله الا الله و گفت رسول
خدا و الله بر آنستغفار میکنم برای تو تا آنکه نمی کرد و شوم از آن پس نازل شد این آیت ماکان
الغیبی و الذین آمنوا ان یتخفروا لکن اولی قربی و نیز آمده است که نازل شده است
در ابوطالب آنکه لا تهدی من اجبهت و لکن الله هدی من یشاء و صحیح از عباس آمده که گفت
رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که ابوطالب بود که حمایت میکرد و نصرت میداد ترا و غضب میکرد
از جهت تو ای صبح نفع میکند او را فرمودم و نم یافتم او را بر در کتات و فخرات ما پس بیرون آوردم او را
در مضایح تا که میرسد شتالنگ را بجهت از وی جان وی در روایتی این زیادت آمده است که سیلا
میکند و باغ و باغ سبوی پایهای او و نیز آمده است که فرمود آنحضرت آسمان و بکترین مردم غلام
در قیامت ابوطالب است مر او را بنده نعال از آتش است که بجهت از آن و باغ وی و این در
زمان است که آمده است که عملهای نیک کفار سبب تخفیف عذاب است هر روز خسته الاصل بن
اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده و نیز آورده که گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما آمده است
و گفته آن حکم شیخ اتصال قدمات آنحضرت در گریه شد و فرمود بر غسل ده و چیزی که گفتین

گفتند یا رسول الله انما مشرکافرمسهره پوش اورا در زمین و این نیز فرمود خطراتش را در حقش و نیز فرمود
که سید عالم صلی الله علیه و سلم همراه جناب ابوطالب میفتد و میفرمود ای عم من بعد رحمتی آوردی
و در حق من بختی نکرده ای خدا تعالی ترا جزای خیر داد و با جمله قضیه ابوطالب خالی از عزابت نیست
و همچنین آنچه آمده است که چون قریش مزاحمت و مخالفت کردند گفت ابوطالب میمیرم بر ملت
عبدالمطلب و اشتم و عیب مناف و فرمود آنحضرت عبدالمطلب قوم وی همه در آتش انداختند
اثبات کرده اند که آبا و اجداد آنحضرت پاک و مصفا بودند از ولش شرک و کفار باری کم از آن
نباشد که درین صله توقف کنند و صرف نگاه دارند و الله عالم و بعد از فوت ابیطالب پنج روز
وفات یافت ام المومنین خدیجه رضی الله عنها و بعد از وفات وی با آنحضرت بیست و پنج سال
و آنحضرت این سال را عام الحزن خواند و از فایز حزن از خانه که حکم بیت الحزن داشت کمترین
آمدی و کفار بیاد جور و جفا بیشتر از پیشتر نهادند و بعد از موت خدیجه رضی الله عنها تزوج کرد و آنحضرت
سوده و عایشه را و سوده بنت زینب قرشیه عام بیست بود و عایشه بکرشش ساله در زمان
عایشه بعد از هجرت واقع شده و باقی احوال در ذکر ازواج بیاید انشاء الله تعالی بعد از این چند
ابوطالب که عم آنحضرت بکم بود غصیب رسم حمایت نسبت به بندهگان آنحضرت در میان آورد و چون
شنید که آنحضرت میگوید که جای عبدالمطلب قوم وی در روزی است بزار شد دوست حمایت
از وی باز داشت و با کفار در ایام او حاضر شرک گشت چنانکه آنحضرت در کتب است بود و بعد
دعوت قبیل بنی بکر بن وائل برآمد چون آنجا رسید دعوت کرد و جای ندادند از آنجا قبیل قحطان رفت
اول جای دادند آنرا پیشانی گشتند از آنجا بنی طائف و حقیقت متوجه شدند زید بن حارثه درین
ملازم او بود و یکماه در ثقیف بود و دعوت میکرد و اجابت نکردند غلامان و خیردان خود را برگزیدند
که آزار میکردند آنحضرت را و فریاد میکردند و دشنام میدادند و از عقب آنحضرت میرفتند و سنگ
انداختند و پایهای مبارک او را زخمی میساختند و روی او را زخمی میکردند و او را از پای می انداختند
بر زمین وی نشست پس میگرفتند هر دو پای بازوی او را و بر میداشتند و چون میرفت باز سنگ
می انداختند و خند میکردند و زید بن حارثه خود را سپردی میساخت تا شکسته می شد سوی طفت
نمراخیار و از دیوار سنگ باری آید و بالای در و مندان از در و دیواری آید از نی معلوم کرد

که در نماز میخواند که کریمه و او هم فرمود که این است آیه که در آنجا است
 صلوات الله علیه و سلم از نماز فارغ شد با جماعت خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند ایشان را با ایمان
 دعوت فرمود و ایمان آوردند و بامر آنحضرت بسوی قوم باز گشتند چون بقوم خود مراجعت کردند گفتند
 یا قوم ما تا ما معنا کتب با انزل من بعد موسی الایه کذا فی روضه الاحباب و در مواهب لدنیه از
 این مسعود این بحاس چیزی می آید که تقاضا میکند که این چند نفر از بین قرآن شنیدند ما حاضرین
 آنحضرت مستشعر نشدیم بجهت ایشان درین مره درین باره قرآن شنیدیم بود و پس شبر و جمع
 کردند بسوی قوم خود بعد از آن قدم آوردند اقوام و افواج از جن قومی بعد از قومی و قومی بعد از
 قومی و ایمان آوردند و جماعت حاضر نیامده تا دیده مسلمان شدند و آورده اند که در حق از درگاه
 حرم که بنزد آنحضرت بسجده درآمد و خبر داد و پادشاه آنحضرت بسلامت شریف قومی آیند و در
 جموع و این نام چاپی است در اعلام که نزول کرده اند آنحضرت صلی الله علیه و سلم با استقبال
 ایشان از که برآمد این مسعود را همراه خود گرفت و بجانب حرم متوجه گشت و چون شعب چون
 رسید با گشت مبارک خود و ایره بر زمین کشید و این مسعود را فرمود قدم ازین دایره بیرون نهی
 تا آفتی تهنیت رسد آنگاه آنحضرت بنام مشغول شد و سوره کریمه در نماز خواند بر وایتی و دوازده هزار
 و بقولی ششصد هزار از جنیان آمدند بجزارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ نماز دعوت
 کردند مسلمان شدند و آمده که جنیان گواهی طلبند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس
 در حق که در آن حاوی بود آمدند نزد آنحضرت بایستاد و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدای و
 آمده است که آنحضرت فرمود که جنیان از من زاهد طلبند از جهت خود و از جهت چاره و ای خود
 پس آنحضرت مقرر فرمود که زاهد ایشان استخوان باشد و سر کین زاهد و اب ایشان فرمود و این
 هیچ استخوان نباشد که در کفند بدان نام خدا اگر آنکه پیدا شود بران گوشت و دانه تر از آنچه باید
 هیچ سر کین نباشد مگر آنکه شکون شود از آن دانه برای دواب ایشان حال نبی است که نمی
 واقع است از استخوانی که در آن استخوان و سر کین چون آنحضرت مراجعت فرمود از طائف بکه
 یکایک زاهدان را بل کشیدند با خبر و عامل سفها طائف واقیف که گذشته بود سفهاست
 نور زنده به ستور تعیینان عمل کند پس آنحضرت بقبال قریش برای طلب بار و مال که فرستاد

اینچنین که در اول طعم بن صدی که چون پیغام آن سرور با و رسید اجابت نمود پس بگه در آمد
 و بتیلام حجاز و نمود و طواف خانه کعبه از او با الله تعالی و تشریفاً بجای می آورد و در کعبت بنام
 بگذارد صلی الله علیه و سلم و صلوات بر او آمدن قوم انصار از مدینه بگه و بعیت آوردن ایشان پیش
 با عتبه هجرت در رسیدن مدینه بصحت و سلامت و الا آنحضرت در سال یازدهم در ایام حج و عقبه منا
 ایستاده بود ناگاه گردی از اهل مدینه از قبیله خزرج نزد آنحضرت رسیدند آنحضرت ایشان را دعوت
 کرده قرآن بران قوم خواند و گفت خدا تعالی امر بر ساله فرستاده است که متابعت من کنید سعادت
 دنیا و آخرت برسد و ایشان از رهوه مدینه شنیده بودند که زبان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمان نزدیک شد
 چون سخن آن سرور شنیدند و جمال با کمال او را مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن
 پیغمبر است که پیغمبری گفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آری تا کسی از اهل مدینه بر شما کفایت
 گیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و تمام قصه انصار و رباباوی سیلان هجرت بیاید در
 دوازدهم قصه محل وقوع شد پیش از هجرت یکسال و دو کرامت قصه شریفه منقطع سابقاً در باب قبائل
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم گذشت و فرضیت صلوات خمس در آن سال است و آنکه واقع شده
 است که خدیجه نازگزار و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در غیر صلوات خمس بوده باشد و تحقیق آن
 شده است که در سبادی احوال وحی ناز و اول روز فخر آن فرض بود اما فرضیت خمس در سبادی
 سال دوازدهم بود و وفات خدیجه سال دهم شد چنانکه معلوم شد باب چهارم
 در سال سیزدهم در بیان قضیه هجرت و سبادی آن و ابراهیم است با عتبه قدم سینه کائنات
 علیه افضل صلوات و اکتفا اشیای مدینه مظهر که مبدئه و مفتاح الجواب تمامه خیریت و یکایک
 بدانکه آنحضرت بعد از کثرت شرائع و احکام و شدت جهل و عداوت قریش تا فرجام هجرت سینه کائنات
 در راه تسبیب آگهی داشت که سببی پیدا آرد و قومی را بگمارد که مؤید و ناصرین سلام و معارض
 مصادم اعلامی دین باشند باین نیت در مجلوع و مواسم که قبائل عرب در آنجا جمع می شدند
 حاضر آردی و جلوه گر شدی و اظهار دین و تبلیغ رسالت نمودی تا سعادت قبول و توفیق نصرت
 در کار یکی از ایشان کنند قبائل عرب همه در ادراک این سعادت و دریافت این دولت مشغول
 و متشرد می بودند می گفتند قوم مروان همه بوی نزدیکتر اند با حوال وی و اما ترا ایشان را بقیه

و صلوات

دی نه و آینه دیگر بر اصلاح وقت چند توقف و ترو و نباشد هم آشنای این حال بعضی از مستبید
بنی عبدالاشهل بقصد شایع و تعارض قریش از مدینه بگامه بودند پیش خدا صلی الله علیه و آله و سلم
ایشان را با سلام دعوت کرد جوانی از ایشان که نام او ایاس بن معاویه بود گفت ای قوم بیعت کنید
با این مرد بخدا سوگند عهد با این مرد بهتر است از آن خلفی او عهدی که بقریش بنده و این کار صحت است
از آن مردی دیگر که رئیس قوم بود و در آن کس این سعادت مانع آمد گفت چه میبندید که چه میشود دیگران
نیز از ترس می سکوت ورزیدند هم امیر مخالف قریش و هم بیعت اسلام در توقف داشته بودند نمودند
و ایاس بن معاویه دخت حیات با در آخرت بر دوقولی بر آنست که مسلمان رفت بعد از آن ارادت
حضرت سبب الاسباب جل جلاله تعلق آن گرفت که از مدینه جا صاخر خرنج در موسم حج آمده بود
حضرت صلی الله علیه و سلم بر سر ایشان آمد و فرمود پروردگار عالمیان مرا بر سالخلاق فرستاده
است و قوم من مرا از تبلیغ او امر آگهی و تشییت احکام دین مانع می آیند اگر شما ایمان آرید و نصرت
دین نمایند بسعادت دنیا و آخرت برسید ایشان با استماع این کلام سید انام علیه الصلوة والسلام
بجانب یکدیگر دیدند گفتند که این همان پیغمبر آخر الزمان است که بود و آن خبر بسیار نزد می توانست
ملاکه مرزوق است که آنجا رسالت نبی آخر الزمان طلوع نماید و مادر ساید حمایت او شمارا پلاک
گردانم ای قوم آگاه باشید و مبارک نماید و ایمان بوی آری تا بسعادت دنیا و آخرت برسید
و بود از شما دست قدرت کوتاه باشد پس با دریافت سعادت بیعت اسلام و قبول عهد نصرت
سید انام علیه الصلوة والسلام بر نی نمودند و در این بیعت عقبه الا اولی گویند که در مرتبه اول
تزدیک عقبه که در جبل مناست واقع شد و حیره عقبه نیز که واقع شده است باین معنی است
و الآن درین مکان مسجدی یافتست که بنام آن استعمار قضیه این بیت نوری و ایمان تازه
براهمی غریبان مشتاق می درآورد و باعث برود عا و تضرع و استجسال میگردد و اصحاب
عقبه اولی بقول صح شش نفرند و سجد بن نهاره و جابر بن عبداللہ از ایشانند و چون آنجا
بر نیر رفتند ذکر حضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه فاش گشت و بیوت و مجالس مدینه بدرستی
دی مصلح و نور گشت و دعوت اسلام شایع شد و این سال یازدهم بود و در موسم
آینده و ولادۀ نضر از اوس و خرنج با شش نفر مذکور و قبلی پنج نفر و مجاوره بن الصامت و عویم

ع

بن ساعده از ایشانند آمده نزدیک بهمان عقیده مشرف به بیت اسلام مشرف شدند و ذکوان بن عبد
 قیس رقی با شیخاغت مردی بود که حلت کرد بسوی آنحضرت و ساکن شد با وی در کعبه و باز آمد
 به مدینه همراه وی صلی الله علیه و سلم و او را مهاجر بنی انصاری گویند و آنحضرت با تمام این جماعت
 مصعب بن عمیر را با ایشان همراه کرده تا تعلیم قرآن و فقه دین کنند و ایشان اقامت جماعت در مدینه
 چهارمین سال اقامت جمعه در مدینه مظهره واقع شد و مصعب بن عمیر سیاحت این قوم با طهارت و حجت
 اسلام و افشار شرائع حکام مشغول شد تا روزی در بستانی از بنی عبدالمطلب بر جمیع از ایشان
 تلاوت قرآن و ذکر احادیث رسول صلی الله علیه و سلم میکرد و خبر به سعد بن معاذ که از کابری قوم این
 خالد سعد بن زراره بود بر او رسید سعد بن معاذ بشنیدن این خبر نیزه در دست کرده و آن ایستادند
 بیاید و بایستاد و تشدد و تکبر که رسم روم و اکابر میباشند نمود و گفت چرا باید که این فریب طریقه که غیر از
 از راه می برد در سزای ابایید و بایستد و سخنان که هرگز کسی شنیده است بگوید اگر بعد از این گویان
 موضع گردد سزای خود یا بدین سلسله نظام و التیام جماعتی که صورت یافته بود بگفتند او بر همه خود
 روز دیگر مصعب بن عمیر با سعد بن زراره قریب بهمان موضع بدعت اسلام و تلاوت قرآن باز آمدند
 با خبر سعد بن معاذ رسانیدند امر و زاری با یکدیگر پیش آمد اما آن امر تبه از شدت وحدت که وی در نزد
 سعد بن زراره که چون او را قدری نرم دید پیش آمد و گفت با این حالتی اول گفتند که این مرد چه میکند
 اگر بگوید و بر راه خلافت میرود تو بهتر از آن چیزی بیاید راه راست تر از آن نهایی و اگر نیک میگوید
 و بر راه هدایت است چرا او را میگوئی و وجود شریف او را فحشیت نمی شماری گفت چه میگوید بگو
 مصعب بن عمیر این سوره بخواند بسم الله الرحمن الرحیم ثم کتابنا بالبینان ما جعلنا قرآنا حجابا
 لعلمکم تعقلون و اند فی ام الكتاب بلینا علی حکم ففرب حکم الذکر صفی انکم تم قوا مسرفین و کم
 ارسلنا من نبی فی الاولین سعد بن معاذ بشنیدن این کلمات عظیم البرکات از جای درآمد و متغیر
 شد اگر چه فی الحال اظهار شهادت نکرد و لیکن نور ایمان در باطن وی جای کرده تا رجوع بقوم خود
 آورد و تمامه بنی عبدالمطلب را به خواند و اسلام آورد و ایشان را نیز مسلمان ساخت آنحضرت
 علی ذلک و مصعب بن عمیر بعد از تعلیم احکام و شرائع که فرموده بودند بنیاب رسالت ابی
 کثیر از انصار منسوب قافلہ حجاج با شترکان که از قوم ایشان بود در جمیع کثیر قریب یا نصند

شکر

و بروایتی سیصد نفر از اوس و تخریج در موسم حج بکلمه مطهره آمدند و سعادت ملاقات سید کائنات
 در یافتند جمعی ایشان بقولی بنفاد و مردود بروایتی هفتاد و سه نفر و دوزن و عدله اجتماع و اصطحاب
 در اوسط سلیمان تشریف بقبه مذکوره دادند چون شب میعاد دور رسید بعد از گذشتن دو شب
 در میان شرکان قوم که همراه بودند بطریق خفیه برآمدند و حیل که قریب عقبه است جمع شده منتظر طلوع
 جمال جهان آرای سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نشستند آنحضرت نیز با هم خود عباس ^{مطلب} بن عبد
 که هنوز شریف اسلام مشرف نشده بود ولیکن بحسب شفقت و ایتام جمال آنحضرت در مواضع مذکور
 بیاید و بقولی بیشتر از قوم آمده نشسته بودند و این قوم را بشرف بیعت اسلام مشرف گردانید حضرت
 عباس فرمود ای قوم میدانید که محمد علیه السلام در میان ما و چه در جوار شرف و عزت است چنین
 او را منع کردیم سخن مانشینید و از اجتماع و اتفاق شما باز نیاید اکنون اگر عزیمت و فای شما بود
 مصمم و محقق است و عهد موافقت مستحکم و موکد و شما بر نفس خود اعتماد دارید که با وی و فائز
 گردانید و عهد میکنید فوالله الا و الا هم در حال بگوئید تا باز ایشان نشوید و ما را در مقام صداقت
 خود نیاید گفتند شنیدیم و دستیم یا عباس آنچه تو گفتی یا رسول الله تو چه میفرمایی هر جمعی که بر
 خود برای پروردگار خود میگیری از ما بگیر حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة آیتی چند از قرآن
 بطول انصیحت فرمود که عهد خدا نیست که عبادت او کنید و هیچ چیز را با وی شریک نگردانید
 و عهد من نیست که در تبلیغ رساله نصرت و اعانت من کنید و هر که ازین امر مانع آید در جهاد و قتال
 با وی از ایشانید و فرمود بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم بشنوید و متابعت فرمائید و از او بشنید
 در حالت نشاط و در حال کسل و اتفاق کنید با حال خود را و خدا در حال تنگی و فراخی بجای آید
 امر معروف و نهی منکر و بگوئید سخن حق را و تشریح هیچ طاعت کننده را و بر آنکه در ایاری و مید
 چون بنزد شما آیم مگر گناه داریم از آنچه شما و فرزندان و اهل خود را نگاهدارید گفتند یا رسول
 الله تو میدانی که با من جد کار ما حرب و قتال است ولیکن میان ما و یهود و ابطوس و ابنت
 طلف و عهد در میان است اکنون آن همه قطع میکنیم همچنان نشود که چون خدا تعالی ترا نصرت
 و غلبه دهد باز گردی هجوم خود و ما را تنها بگذاری آنحضرت بیسهم فرمود و گفت چنین نخواهد بود من
 از شما و شما از من جان با جان و تن با تن حیات من با شما بود و حیات من نیز با شما و قبر من نیز

۱۰۰

از شما و منزل من با شما جنگ کنم با کسیکه جنگ کنید با شما و صلح کنم با کسیکه صلح کند با شما و گفتند
 یا رسول الله اگر هم در راه محبت تو کشته شویم جان و مال ما فدای تو شود جزای آن نیست فرمود جزای
 آن جنات تجری من تحتها الانهار گفتند سبج البسج بسم الله یا رسول الله البسط یک قدم با العناک
 و نزول کریمیان الله استری من المؤمنین نفسهم با موالهم بان لهم الجنة ذریه من است این را عقبه
 گیری گویند و بعضی از باب سیر این را عقبه ثانیه نامیده اند و بمقتضای کلام تو مناسبت تسمیه
 اوست بعقبه ثانیه و این در نه سیزدهم است دزدی از پیش از هجرت بسبب ماه و بعد از وی قصه هجرت
 وقوع یافت آنچه پیش از دست در شده باز هم بود چنانکه گذشت بعد از آن آنحضرت میان ایشان در ولده
 نظر اختیار کرد که ایشان را بقاره و سالی ایشان برگردانید تا مراقب حیاط احوال ایشان باشند و این
 و آنجا هجرت را کار برد و سالی انصار آمدند بین میان یکی از انصار گفت یا رسول الله اگر خبری آید
 مشرکان را که امر دزد و صاحب اند شکت تیغ بیدار بکنند فرمود من امر کرده نشده ام تیغ برسم
 و با مشرکان قتال کنم پس انصار بمنازل خود قرار گرفتند رضی الله عنهما و از آنحضرت التماس دوست
 نمودند عرض کردند که اگر رسول خدا با ما برآید و توجه آن دیار گردد زهی سعادت حکم اوست
 هر چه فراید بجان ما بگذرد فرمان بریم فرمود هنوز حکم را مدن از که صادر نشده است و مقامی باز برای
 هجرت من تعیین نیافته هر وقت که حکم شود و بهر جا که اشارت شود برائیم این بگفت و انصار را و دعای
 کرد صلی الله علیه و سلم در رضی الله عنهم باید تصور کرد که این چه وقت جمعیت و حضور ذوق و سرور است
 جانها فدای این وقت حضور این ذوق و سرور باد و با شرف تلبیش جمال تو بارود گریست یکدیگر
 از همه نشکفت مست گلستان تراب چون کفار قریش را از متابعت انصار خبر شد دست دست
 بر سیند زنده خاک ذلت بر سر زینت و وصل چون تهازل انصار بعد از تو کید عمده قرار توجبه دیار
 خود شد حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التیمات توجبه بنا بر صورت جل جلاله
 شد تا راه اختیار هجرت و تعیین وقت و تمام چه با سر گرد اول مقامی نمودند که صفات آن در دو
 سه موضع مشترک منموده و آنجا از بلاد بحرین است و تفسیرین از ارض شام و خیرب از زمین میان
 بعد از آن درین هجرت انکشاف و ظهور تیر و تعیین مخصوص گشت و اما که حکمت و تخصیص تعیین بعد
 از مشرک و ایام زیاده اگر ام و شام و حصول فریاد تنان و انعام بود چنانکه همان عزیز انصار

و وصل

در مواهب عین و در هیئت ذکر کبیره و در روضه الاحباب بیاد و بیت دیگر بر آورده گشته و بابت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در ذی قعدة در بیابان مدینه منوره در وقت نفسی علی
المقتل و الاشرارین بیست و شصت بار گفت ای بکر صدیق بیست و شصت مرتبه درین سفر که کن نیز موجب
قد اوقیت است و حکما را درین مقام تعالی است که کدام یکی ازین دو حال در شجاعت کاملتر و
تو تیر است شجاعت علی رضی الله عنه که با غسل جان خود را آتشا کرد و فدا ساخت یا شجاعت و جرات ابوبکر
صدیق که همراه آنحضرت رفت و در صفاک عظیم افتاد که هیچکس را وی در آن شریک نبود جنسی گویند که این
تو تیر است که در جای آنحضرت نخت و دشمنان شمشیر کشیدند قصد آنکه بر او ایستادند و آنجا ملاک عمل
است و در پناه شوکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم میروند و گویند که آنجا نیز قریش قدرت نداشتند
که بر سر سپر ابوطالب که رئیس و شریف نبی ایشم بود میقتند و در پنج روز در روضه الاحباب آورده
که آنحضرت با وی فرمود دل قوی دار که ایشان هیچ گروهی تو نتوانند رسانید و نیز نقل میکنند که حضرت
رضی الله عنه میفرمود که شجاعتهای مادر و معرکهای جنگ است که بیم هلاک از هر دو جانب است اما آنکه
ابوبکر را برین سفهای قریش با وجود غایت جهل و شدت عداوت ایشان و بی اقتد و همیشه با ایشان
دست و گریبان میگردد و ملاحظه میکند صعب است و الله اعلم بالصواب پس آنحضرت صلی الله
علیه و سلم از روز شکانه سر مبارک بر او بچسبید بر آمد پس گرفت حقیقتی ابصار ایشان را از وی
و ندید هیچ یکی از ایشان او را بر گرفت کفی از خاک و انداخت آنرا بر وی ایشان و افتاد این خاک
بر سر هر یک از آنها و بخاند اول سوره یس تا فم لایبجرون و در روایتی او اوقات القرآن بعدنا
بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة صجا با مستورا نیز زیاد کرده و بر آمد از پیش ایشان و
در روایت ابی حاتم که تصحیح کرده است آنرا حاکم آمده که رسید هیچ یکی از آنها را از این خاک گر آنکه
گشته شد روز بر او آورده اند که چون آنحضرت بر آمد ابو جهم لعین بطریق استنزا گفت این محرم است
سیکوی اگر شما تابع دین من شویند ملک عرب و عجم از ان شما باشد و بشت برین ما وای شما کرد اگر
متابعیت نمی کنند در دنیا بروست من گشته شویید و در آخرت بهما وید و در روز در دید آنحضرت فرود
آری چنین سیکویم همچنین خواهد شد و تو یکی از ان و در خیانت خوابی بود که خبر داده ام بعد از ان
کفی از خاک بر گرفت و میداخت بعدین شمای شخصی بجا صد کفاز گونسار آمد که اینجا به استلوا

کافی

و آنجا که وارد گفتم منتظر فرمودند من با هم تا حضور اکبر بشیم گفت با منی بر شما این نه محمد بود که از
 پیش شما بر آمد ابو جهم و کانه کافران خاک زمانت بر سر کردند وقت سباحت چون علی بن ابی طالب
 را دیدند گفتند صاحب تو کجا رفت گفت او خدا جلیم جلال رسوله و آورده است که آنحضرت در وقت
 بر آمدن از کعبه منظمه بر جبهه و آنکه موضعی است از خرم شریف بانیست از بقصد خطاب بگفت گفت او
 تحقیق تو محبوب ترین زمین خدای نرد من و اگر نه آن بودی که اهل تو بیرون آورده اند از تو
 بیرون نمی آمد من و این حدیث حجت جماعه نیست که تفضیل کنند بکر را بر مدینه جمعی از صحابه
 اند تفضیل مدینه بر مکه زیرا که حق سبحان و تعالی خود را از نیجا بر آورده و با نیجا برود و نیگو و انبیا
 و میدای ظهور آثار و انوار و فتوحات و فیوضات ساخت و این سبب است در میان علی که در جذب
 القلوب الی دین محبوب است تا هیچ مدینه مطهر است تفضیل ذکر کرده ایم و دلائل جانبین آورده و تفضیل
 مدینه را بر مکه را هیچ ساخته شده است فلیظن که آید آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزد ابو بکر صدیق فرمود
 در روایت عایشه آمده که در زمانی که با شستیم در خانه ابو بکر میزدیم و گرم آمد رسول الله متنع در خانه
 که هرگز در آن مناعت نمی آید گفت ابو بکر با درو پر من فدای منی با و نیز آورد دست او را درین دست
 اگر امری عظیم بر من است بدان کرد آنحضرت و گفت بیرون آمد هر که نزد دست و خانه گفت ابو بکر بیست یا رسول
 الله هیچ کی در خانه مگر اهل تو پس خبر داد آنحضرت ابو بکر را با حضرت ابو بکر گفت یا رسول الله ابو بکر صدیق است
 باشد گفت نعم و در روضه الاحباب آورده گفت عایشه گفت ای ابو بکر آنکه از مسامی در گریه افتاد
 و آن زمان که گمان من نبود که کسی از اقران گریه می آید پوشیده و نماز که حمل عایشه بر کمر به شادی آید
 حال بود که عایشه بزوق دریافت والا غم و اندوه هاجرت و یار و افتادن با حضرت و شفقت بر
 حضرت سید ابرار نیز در میان بود و آنحضرت علم و ابو بکر او و شکر بود که چهار صد درم در روز و استی
 بهشت صد خرید و بیت چهار ماه تا نوا ملات داده و فریب ساخته نگاه داشتند و بر و پیش آورد تا یکی از آنحضرت
 قبول فرمایند فرمود قبول کردیم ولیکن بشیرا اجماع پس بهنصدم آن ناقد را از ابو بکر صدیق بخوبی
 و نا اکت در خریدن ناقد از ابو بکر صدیق با وجود نهایت صدق و وفایت اتحاد سابقه اتفاق ابو بکر
 اسوال کثیر را بر آنحضرت آن بود که فرمود است که در راه خدا استمداد و استعانت از کسی جویند چنانکه خدا
 اشارت آیت لا تشکر عباده ربنا صا و ان ناظر است و امام این ناقد قبول صحیح و خوا بود و

قبولی جدا بعد از آن شخصی را از بی ویل کنام و جدا از بن اریقضا بنضم جزوه فتح را و سکون چنانچه
 و کسرتان بود و در کار هدایت و هدایت کلی با هر دو بانته و خطا اسرارش بود و کجاست را بهیچ وجه
 اگر نقد با بعد از دو سه روز هر دو شتر را بجبل نور حاضر آورد و دوی در دین کفر بود و مانووی گفته
 که اسلام وی معلوم نشده است و الله اعلم و در آمدن آنحضرت از که بعد از بیعت عقبه بود و ماه
 بود و چند روز و بعضی او و شیم ما گفته و بعضی سه گاه گفته یا قریب آن غره صبح الا اول روز پنجشنبه
 و صبح آنست که روز دو شنبه بود و دو جمع بین البر و تین آن تواند بود که ابتدای خروج از که روز
 پنجشنبه باشد و از غار روز دو شنبه یا یکس و این وجه موافق است بر روایت بسیار که از کذا و کذا
 بن حجر حتمه الله علیه و غیر از علی و آل ابی بکر کسی بران مطلع نبود پس به آنحضرت و ابو بکر شبانه
 از راه ریچ که در عقب خانه ابو بکر بود و الا آن مکان که در ریچ نیز در آن ساخته اندایتاده
 است نیز از و تیرک بسوی غار روان شدند و عایشه شکیو یک که با تعبیل تمام کار سازی سفر کردیم و
 سفره ترتیب دادیم و بندی که سفره را آن محکم سازیم نبود همانست ابی بکر رضی الله عنهما نطق
 خود را یعنی بگریزید و عادت نسازد عرب است که از آن گریزی بالانی انداز بر می نهند و دیگر کرد
 یک نیم از آن در آن میان را محکم ساخت و نمی دیگر بر میان بست از آن جهت او را ذات انطالیق
 گویند و عبدالله بن ابی بکر که جوانی دانا و شیار بود مقرر کرد که روز در میان ترش لیسری و
 شب بعد ثوراید و خبر کفار میرسانیده باشد و گویند ابو بکر بنهر از در هم در خانه داشت آنچه در گرفت
 دوی رضی الله عنه در راه گاهی پیش میرفت و گاهی پس تا متر صد گین گاه باشد و آمده است که در
 راه پایهای مبارک آنسر در مجروح شد ابو بکر صدیق او را بردوش خود داشت و بد فرار رسانیده و
 نخست خود در فرار در آمد تا آفتی و کردی آنحضرت نرسد و هوام در آن غار سکون داشتند پس با آن
 رفت و شبست و احتیاط کرد و حجه تا یک بود هر سوراخی که یافت و صد از جا بر خود که بر قیتمی بود پاره
 می ساخت و سوراخ آن مضبوط میکرد یک سوراخ ماند که جا میان و فاکر و پاشنه پای خود آن محکم
 گردانید پس گفت یا رسول الله در ای حضرت در آمد و سر مبارک بن افوی ابو بکر نهاد و بخواب رفت
 و مار با کثر درها ابو بکر را میگزیدند و دم نیز زد و نمی جنبید و مبارک آنحضرت بیدار گردید و لیکن شکم از زخم
 او روان شد و بر روی شریف آنحضرت افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابابکر لا تخزن ان الله معنا

۵۰

حق بیجا نه سکینه انزال فرمود و آرامی در دل وی پیدا آورد و بعد از آن بمقام ضرری بوی نتوانستند
 رسانید و روایت کرده شده است که گفت ابو بکر نظر کردم پسوی ایهایی مبارک رسول خدا که بچشم
 ازان خون گریه کردم و راستم که آنحضرت عادت برین جنت و جفا ندارد و اهل معرفت گفته اند که چون حق
 موسی علیه السلام گفت که دریافت فرعون ما را گفت موسی علیه السلام کلا ان می ربی سعیدین
 و چون ابابکر شکایت از حال قریش کرد فرمود سید ماصلی الله علیه و سلم لا تخزن ان الله معنا پس
 واقع شد نظر موسی علیه السلام نخست بر نفس خود پستتر شود کرد و ربوبیت حق را پس گشت شهود
 موسی موافق آنچه گفته است با رایت شیئا الا رایت الله بعد و واقع شد نظر سید ماصلی الله علیه
 و سلم اولاً بر الوهیت حق پستتر بر نفس خود موافق با رایت شیئا و رایت الله قبله و این شهود است
 و اکمل و در مواهب لذتیه از بعضی عرفا نقل کرده است که گفته اند تا مل کن در قول موسی علیه
 السلام من ربی اسرائیل را ان می ربی و در قول پیغمبر ماصلی الله علیه و سلم ما ابوبکر را ان الله معنا پس
 موسی مخصوص گردانید شهود معیت را بنمود و متعدی نشد از وی با تابع او و بنی با تعدی کرد از وی
 نوزده بود و بعد بق و مد کرد ابابکر را بنو خود پس شهود کرد بر معیت را و سرایت کرد از وی برای کبریا
 گشت بر وی سکینه و الا اثبات نیماذ ابوبکر تحت اعیان این تجلی و شهود و نیز فرق است در شهودیت
 ربوبیت و قصه موسی و معیت الوهیه در قصه پیغمبر ماصلی الله علیه و سلم آتشی گفته بنده مسکین نوینند
 قلبه بنور الصدق و یقین که همبرین منوال است حال طلب موسی علیه السلام روایت را برای خود
 بقظ افراد که گفت ارنی بالنظر الناک و طلب رویت حضرت رسول با فرمود از ما حقائق الاشیا که با
 بقظ جمع که تا بجان خود را داخل گردانید و نیز سخن در پرده گفت که طلب رویت حقائق اشیا کرده
 گفت ارنی نواک از جهت رعایت کمال تقرب و تاوب و حقیقت با حقائق حق تعالی است و این نیز کمال
 معرفت و ادراک حقیقت است تا فهم و انشا علم و چون آنحضرت در فار در آید حقیقتی در ذرات مبینان
 بر در غار پروانید و خفتی از کبوتر وحشی فرستاد که در آنجا اشیا ساخت هم نشانی نهاد و عکسبوت انور بود
 که خان بافت و در مواهب در مسند بر آورده که کبوتران هم از سل آن جنت کبوتر اند که بهر کت دعای
 آنحضرت مار و ز قیاس از اخطیاد و استهلاک محفوظ خواهد بود و از بنوعیم در حلیه می آرد که عکسبوت شوج
 که بر او و علیه السلام همگامی که طلب کرد او را با حالوت و بار دیگر پیغمبر ماصلی الله علیه و سلم

و در صحیح از انس آمده که گفت ابو بکر در یافتن کافران ما را اگر کسی از ایشان بجانب پاهای خود گذرد
 ما را گفت آنحضرت چکان داری ما را بکربان و کس که خدا سومی ایشان است مراد ذات شریف خود
 و ابو بکر را داشت پس کافران گفتند که اگر محمد در خار و آرد بودی بخیه کبوتر شکسته شدی و خار و عنکبوت
 و بران گشتی و این درخت که اینجار شده است پیش از مدت عمر محمد و در وایتی پیش از پدر محمد آمد و در آن
 اگر ایشان خبر داشته اند که آنحضرت درین خار است و قایمان بر آن ایشان بطلب نفس آنحضرت گشته
 بودند از علامات و نشانه های پایی خبر داده بودند که محمد از نیجا گذاشته است و هم در نیجا است این از
 اعظم معجزات است و شد و اقوی است از حصین و حفظ بمعانی حصون و مضاعفت در و عنکبوت
 شعر و قایم است من مضاعفه بد من بالدرج و عن مال من الاظم جدا معلوم کرد و لشکر
 الهی بر خلاف لشکر پادشاهی است که بجز پاهای ضعیف مانند شیه و عنکبوت و امثال آن وقوع نصرت
 میدهد در حقیقت معجزه صرف همت کفار و تمیید ایشان بود از نفس تفتیش با جزم بودن آنحضرت و نیجا
 یا آنکه ظن و احتمال وجود کافی بود و مدت مکث در خار سه شب بود و بعضی دو اذیه و در گفته و نشان
 این توهم و اشتباه آن گفته اند که در آن شب دو شبانه بر آمدن روز و چشبه اگر این چشبه همانست
 که دو شبانه سه شبانه روز میشود و اگر چشبه دیگر است دو اذیه و سیزده روز میگرد و فائده علم روز
 صحیح مشهور سه شبانه روز است و بعد از آن بن ابی بکر بیعت میگردد و نزد ایشان بر در غار و صبح
 سیزده با قریش و بکه گویا شب کرده در آن انچه میدید و می شنید از احوال و اخبار قریش میرساند
 بحضرت و عامر بن نفیر و بضم فافتنه با و سکنون تخمانیه مولی ابو بکر بود که گو سفند می چیرانید و را شما
 شرب سبزی میرسانید که تعشی میگردد بر آن و بخاطر محمد بطور می رسید که وضع درین غار بر آن پنج
 واقع شده است که دخول و انحراف بر آن ممکن و میسر است چنانکه شایده میگردد و اما خروج از آن
 میسر است با وجود نسج عنکبوت و بیض حمام و جدولت شجر پس برین شبها خروج برای وضع
 استنجا چه میگردد با نشاندن گرا با حسیاح آن وقوع نمی یافت باشند یا خروج بطریق مجز و میشد و الا
 در طوف مدخل مدری کشاده است که از آن بیرون می آیند این را که بعد از آن مردم از برای تسهیل
 و نیز خروج کشاد و انداخته اند و بعضی کتب توارخ نوشته اند که چون وقت بر آمدن آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم شد جبرئیل علیا السلام برزد و در بر آورد و به یکس از ارباب حدیث شرح از ان می گویم

چ

بدان کرده باشد و این خمین چون زیارت آن غار مشرف شد در میان جماعتی بود مسلم طیبی
 گفته شد که نخست وی در آید پس گفت وی بسم الله درود خواندن تکلف و تماشای در آمد ازین فقیر
 بی اختیار صحیح آواز بلند سر بر زد و این معنی در خیال در آمد که سبحان الله کیست وقت آن بود که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم پیشش اعلای برای ارادت آیات کبری برود و دیگر در اینست که از خون کفای
 بطریق حشرات زمین در غار سجده متصل همین خیال الهام گردید که شود در هیچ تفاوت نبود همان
 شود که در اینجا بود نیز بودی تفاوت گرفتار بود و شرف صفات بود و شرف ذات سبک است
 بهیئت گوی بر طارم اعلی نشینیم و دخی بر پشت پای خود بنشینیم و الله اعلم پس شب در همان
 محل انوار و اسرار توت کرده شد و روزی دیگر بعد از مرور ایام تمجیل زیارت حضرت سید عالم علیه
 افضل الصلوات سلام آشی از اول روز تا آخر بعد عاصم و سلام گذرانید که بسیار حاصل
 چون شب در غار سیر بر دزد همگانه شب سیوم جدا شد بنار یقین که او را بهدایت عبد رقی الجعفی
 بودند و هدیه کرده بود که هر دو شتر بر در غار بیارند آن دو شتران را نیز حاضر کرد و عامر بن نفیر و موسی
 ابی بکر نیز آمد آنحضرت بر شتری که تمام او جدا بود سوار شده ابو بکر در وقت خود ساخت و عبد الله
 و عامر بر شتر دیگر سوار شدند و راه سواحل میش گرفتند و آنروز شب آنروز رفتند روز دیگر که چون
 آفتاب گرم شد ابو بکر برای تمجیل آنحضرت جامی جست که سایه داشته باشد سگی و یک سایه دار جدا
 هموار ساخت و پوستی همراه داشت بنیادخت که آنحضرت بر آن بکلیه کرد و خواب رفت دوران هموار
 دید که گو سفند سیرانید زوی شیر طلبید چوپان قدحی از شیر برد و شنید پس آبی در آن ریخت تا خشک گردد
 و عادت طریقت که چون شیر تازه باشد و گرمی دارد آبی در وی بیندازند و بنوشند پس شیر پیش حضرت
 آورد که از خواب بیدار شده بود شیر با شنید و سوار شد و کوچ کرد اینی میگوند که چون را باشد که
 ابو بکر رضی الله عنه از اعی غنم شیر گرفت بی علم باذن صاحبش خواب میگوند که قریش را عادت بود
 که رعایت خود را اذن میکردند که اگر راه گزینی پیش آید و شیری طلبید سداوه باشند یا صاحب اعی آشنا
 ابو بکر بود وی شناخت پس گرفت شیر با تمام ولالت رضا و تمیل که من آن داده باشد و راعی از آن
 باشد بر بی آن و الله اعلم اما نهنت الی بکر رضی الله عنهما میگوند که چون شخصی شد امر رسول الله صلی الله
 علیه و سلم آمدند راجعی از قریش که در میان ایشان ابو جبل لعین بود پس بیرون آمد بر ایشان

گفت کیست پدر تو گفته و الله میباید که است پس برداشت آن لعین دست خود را و بود وی فحش
 حبت و طپانچه زد بر زسان من که بیرون افتاد و گوشواره من و واقعه عجیبه غریبه که درین ماه واقع شد
 آنست که نزول نهمین ام معده جا که تبت خاله خراشید که در قدید بود افتاد و این ام معده زنی بود
 جلده که بر در خیمه خود نشستی و در گذر یا ز راهمانی کردی و آب و طعام دادی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از وی خرمه شیر و گوشت طلبید تا بخورد و چیزی از آن پیش او نیاقتند و گفت اسل در میان با قحط و
 و نیتق حال است اگر چیزی پیدا شستم شمارا همانی میگردم پس آنحضرت نگاه کرد و دید در گوشه خیمه و سه
 شامی در خیمه لاغری مانده بود و با ام معده این شامه چیست که در خانه مانده به چرخه گاه زرقه گفت ختم
 و جدا ساخت است اول لا طری و با مانگی از چشم فرمود آنحضرت ای شیر دار و این شاهه گفت این شاهه گاه
 و نزار است از آنکه بوی این کمان توان کرد و فرمود آن سیدی که به چشم او رفت نعم پر و ما در من
 فدای تو باد اگر می بینی او را که شیری دارد و بدوشش پس در آور و آنحضرت پای گو سفند را در پای او گیر آورد
 دست مبارک خود را بر پستان وی و بر دنام خدا و فرمود ای بادک لمانی شامها خدا و ما برکت ده ام
 را در شاهه وی پس بر شیر گشت دسی چنانکه پاهای وی از کید گیکه جاباشند از بسیاری شیمو شند
 پستانها و طلبید آنحضرت از ام معده آن ندی را که سیر گرداند قومی را پس نوشتانید اهل خیمه را تا سیر شدند
 بعد از آن داد بهر اربان خود و گاه خود بی شامید از او شید با دیگر مکرر بی شامید و ظروف خانه هم
 پس بگذشت شاهه را از زووی و کونید آن شاهه که دست مبارک آنحضرت رسید هر سه سال بیست
 تا عام زیاد که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قحطی شد و نسق بسیار پاک شدند و میشد
 آنرا صبح و شام و نبود در زمین شاهه و شیر قلیل و نکثیر بعد از آن آمد ابو عبید زوج ام معده که تم بن چون
 که میراند شامهای لاغرا که غسل میکردند بین از نهایت لاغری بود در استخوانهای آنها منقر پس در
 خانه ظروف گله از شیر گفت انگاست ای ام معده ترا این شیر و بود در خانه شاهه شیر دارد و شاهه
 شیر دارد و چه پگاه دو و گفت ام معده لا والله که گشت با مردمی بسیار که گفت و حال وی چنین
 چنین است خوش روی و خوش می پس بیان کرد اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل و ذکر کرد جمله
 آنحضرت در این بابی فصیح و بیانی و پس گفت ابو معده و الله نباشد اینم مگر صاحب قرش که وی را
 میخواهند و گرفته است نام و اولت و وی عالم را و اگر حاضر می بودم من انما س میگردم صحبت او را

و آنچه

و اختیار میکردم خدمت او را و امیدوارم که برسم بوی به ملحق شوم بوی آورده اند که پسترسجرت کرد
 هم عبیدزوج او و اسلام آوردند و تاریخ گرفتند ز اول آنحضرت را در منازل ایشان صلی اللہ علیہ وسلم
 بعد از آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چند روز نشینند تا بل که باقی برآید که با او از بند میخواند
 جزی اللہ رب الناس غیر جنابا در یقین جلالی ام عبیده همانزلا با با لبختم تیزو با چه فقه فزون
 اسی رفیق محروم با بیات دیگر در خدمت قریش مشتبه قده نشاء ام عبیده و وفشیدن آنحضرت آنرا بایا
 بگیر که سنان بن ثابت در جواب این ابیات گفته است حضرت در مع البرکة و شرح سعادت و
 و جمله این ابیات همه وقت الاحباب مذکورند مثل این واقعه ام عبیده را می که شتر او نیز در شتر است
 آنرا به زیند شتر بسیار پیدا شد و نیز مذکور است و گرانه و فالج که در راه هجرت واقع شد و آنحضرت
 بن ابی بکر بن حبشتم بن سکن عین حمار و شتر است که قریش ندا در دادند و
 در مردم که هرگز شتر را صاحب و را بگشود یا اسپر کند و پیار و صد شتر باقی وی با شایس کسی را
 نیز سدا فرستادند که این کار بکنند پس سراقه میگویی که بر اسپ خود سوار شد و با ختم نزدیک
 باستان رسیدم اسپ من بسوز آید و من بر زمین افتاد و باز سوار شدم و براندم تا چنان نزدیک
 شدم که آواز قرأت بغیر صلی اللہ علیہ وسلم می شنیدم تا گاه هر دو دست اسپ من تا از ان
 بر زمین فرود رفت و از پشت زمین بر روی ختم و اسپ را زجر کردم که بر خیز و نمی توانست که دستها
 از زمین برآورد تا چنان شد که میان ما و ایشان مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نکند آنحضرت سبحان
 من نگاه کرد و فرمود اللهم انفض شرو با شکت فی الخال ستر پار دست و پای اسپ من تا بر زمین
 و با بر آوردم و گفتو با تخم و عائلن تا اسپ من خلاص شود و مرا با شتابیج کار نیست و شتر کردم که
 هر کس که عقب شایباید بار کرد انتم حضرتان فرود اللهم ان کان صاوقا فاطلق فرس و اسنان
 اسپ من از زمین برآید پس عرض زاد و متاع کردم به ایشان قبول نمودند و گفته مارا بیج جا
 نیست از تو بیج میخواهم مگر بدین که امر را محضی واری و بنور وقت و ملازم سراقه بر رسیدند بود
 و چون آنحضرت مکه را فتح نمود با جمعی کبیر از قبیل خود آمدند و سلمان شد و آوردند اما که چون سراقه
 نزدیک رسید ابو بکر ثریه کرد و گفت یا رسول الله طالب با در رسید فرمود و آنحضرت ان الله معنا
 و در روایتی آمده که آنحضرت دعا با خواند پس در زمین رفت تو انیم فرس سراقه و طلب کرد امان را

و گفت سزاوار پس دانستم که غالب خواهد شد امر رسول الله صلی الله علیه و سلم و عرض کردم ای ایشان
 متاعی و قبول نکردند آنرا دیگر واقعا بود بریده که اسلمی است که ابو سلیمان خطابی آورده است که چون بود
 انبیا صلی الله علیه و سلم بشرف مدینه مشرف شده و قرب نواحی آن رسید بریده اسلمی با افتاد و نفر
 از قوم خود با شارت کفار و قریش که در گرفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرده بودند و عدده صد شتر
 و جبهه العام آن قرار داده قصد گرفتن سید رسل صلوات الله و سلامه علیه بر آورده بود آنحضرت فرمود
 تو چه کسی و چه نام داری گفت نام من بریده است آنحضرت بطریق تفاکول که عادت شریف بر آن
 جاری بود از ماده اشتقاق آن که برودت است و معنی است از سلامت و سکون و جمعیت با بود بر
 فرمود بر دامن او صلح یعنی خوشی و خنکی شد کار ما را که آنرا روی بسلامت دارد باز فرمود از کلام قبیل
 گفت از بنی اسلم فرمود سلیمان خیر و سلامت است فرمود از کلام بنی اسلم گفت بنی اسلم فرمود صحبت
 سهمگ یافتی سهم خود را یعنی نصیب حصه خود را از اسلام و بعد از آن بریده از آنحضرت پرسید تو چه
 اسمی فرمود من محمد بن عبد الله رسول الله بریده بجهت شنیدن نام آنسرور ایمان آورد و گفت
 اشهد ان لا اله الا الله و شهد ان محمدا عبده و رسوله و جماعه که با وی بودند نیز بشرف اسلام شرف
 شدند بریده عرض کرد یا رسول الله بایک در وقت و آمدن من مدینه نواحی با تو باشد پس برده همان
 خود را از سر بر آورد و بنیزه بر بست و پیش پیش سرور انبیا صلی الله علیه و سلم روان شد التماس کرد
 که یا رسول الله منزل که ام سعادت مندی را بشرف نزول خود مشرف خواهی گردانید یعنی نهی عاود
 اگر منزل بنده خود نزد آتی فرمود آقا من مانور است بهر جا که نشیند منزل من همان شهر تا کجا بزد
 نظر گرفته و گردنم افکنده و دست می برد هر جا که خاطر خواهد او دست بخورد نهیست در
 گویند که مستحقان شهید را به نعم زلفت بقلب محبت میکشد ما را به و بعضی از اصحاب کمال
 انصاف آنحضرت تجارت بلاد شام رفته بودند نزول ایشان درین منزل موافق بوصول سیدنا
 صلی الله علیه و سلم افتاد و جاهای سفیدهای آنحضرت و برای ابو بکر صدیق هدیه نمودند و صل
 چون انصار محبت شعار بر آمدن سید ابی اسلم صلی الله علیه و سلم شنیده بودند هر با ما و بر بلند بیامی
 آمده نظر طلوع آفتاب جمال با کمال محمدی می ایستادند چون آفتاب گرم میشد بنی انصار میگشتند
 روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار بجان باز آمده بودند که ناگاه یکی از یهود و در مقام معبود

ایستاده نظرش بر یک قدم جماعتی افتاد و دریافت که آنحضرت است که قدم می آرد و قبیل انصاری
 که نزدیک وی بود آواز زدند او که اینک قصد مقصود شما در رسیدن مسلمانان سلاحهای خود را بردارید و با استقبال
 اجلال آنسور بر آمدند و بالای حمزه طاقات کردند و مبارکها گفتند و شادمانه نمودند و جوانان آنجا
 در آن زمان و خرد بزرگ میگفتند جابر رسول الله و جابر بنی الله و خوش نیز عبادتی بوازند بانصاری
 میگردد و داد فرج و سرور میدادند و آمده اند که جماعت از نخلان بنی النجار شبان و مانی قدم میدادند
 در آن زمان بر آمدند میگفتند من جبار من بنی النجار یا جبار محمد من جبار و قبیل بنو النجار است
 و قرابتی هم انجانبی با آنحضرت ثابت است پس فرمود آنحضرت ای او دست میدارید شما مرا ای قبایل انصاری
 گفتند بی جابر رسول الله فرمود و الله من نیز شما را دوست میدارم و خدایات قبایل انصاری بر سر که جابری
 در سر را و بر با جبار آمده میخواهند مطاع المیز غلینا من ثنیات الوواع و وجب الشکر علینا ما دعا
 الله علی ع و در بعضی روایات این زیاد آمده ایها المبعوث فینا بالامر المطاع و مردی است
 از انس رضی الله عنه که گفت من در آن زمان پسری بودم هشت یا نه ساله یاد دارم که روزی آنحضرت
 بپایه منوره درآمد و در دیوار بنویسند او روشن شد همچنانکه آفتاب طلوع کند و آترو گویند
 عالم پوشیده شد بمجا تیره و تاریک گشت بعیند چنانکه آفتاب مشیند و حصول بدین مظهر روز و شب
 و طرز هم در بیع الاول یا سیر و هم و اختلاف محمول است بر رویت هلال و بد و از و هم خبرم کرده است
 نووی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست که از مقام محبت و دوست و بر آمدن
 از که در محبت و هفتم از حضرت بود و خروج از هزار اول بیع الاول و اتفاق است میان علماء که در روز
 در آمدن در مدینه و در شب بود از راه بیع الاول و لیکن اختلاف است در آن که چندین ماه بود و از آنجا
 روز مبارک و در شب است که ولادت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم و ابتدای بعثت وی و هجرت
 قدم بدین مبارک و قبض روح مظهر همه در روز و در شب بود که از اول او پیش از باب سیرت بدای
 کتابت تاریخ هم در روز و حصول مدینه بود با هر رسول خدا ولیکن مشهور در مردم آنست که مبدء او
 اعتبار تاریخ و کتابت آن در زمان جهالت نشان عمر بن الخطاب بود از شهر محرم با اتفاق جناب
 طایبیت آب علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و اول حصول و نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در منزل بنی عمرو بن عوف بود که مسجد قبا را بنا یافته است و هم در اینجا علی مرتضی رضی الله عنهما

تفاوت سه روز از که در رسیده آنحضرت را خوشحال گردانید و در روضه الاحباب میگوید که وی
رضی الله عنه پیاده راه میرفت و پایهای مبارک وی از پیاده رفتن آبد کرده بود حضرت دست مبارک
خوش بایران الیه و در زمان صحت یافت اتمی و این مثل آنست که در غزوه خیبر چشم وی رضی الله عنه
زخمی گرد آنحضرت لعاب مبارک خود را مالید و حال شفا یافت و دیگرگز در چشم ندید و آورده اند که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بعد از نزول سفره و افکنده در سایه درختی شسته بود و صمت و سکوت بروی
تعالی بود و ابو بکر صدیق به ملاقات و دریافت مردم مشغول و از دو حام و شتیاک خلافت بسیار بود
و بعضی از انصار که می آمدند آنحضرت را ندیده بودند ابو بکر را پنداشتند که پیغمبر است و سلام کردند
میگردند و قاعده تحت حمایت می آمدند و چون آفتاب بنید و سایه کم شد ابو بکر این معنی را دریافت
و خواست و در خود را گرفته بر سر مبارک آنحضرت بایستاد و در رفع اشتباه مردم کرده و صاحب سوابق
میگوید که ظاهر این کلام آنست که آنحضرت را آفتاب میرسد و سایه کردن بابر و فرشته بر سر مبارک وی
صلی الله علیه و سلم پیش از بعثت بود چنانکه در مجلس تهریح کرده آمد و چند روز بدین مقام اقامت
فرمود بقولی چهارده روز و بقولی بیست روز و بقولی چهار روز و شنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه
و قول اول صحیح ترست و بهتر تقریر روز جمعه وقت ارتفاع نهار برآمد و در طریق و در بطن و او در
در آن موضع که الان مسجد صغیر بنا کرده اند نماز جمعه بگذار و خطبه بلند در ایشان و انکار خانه قلوب
ایل ایمان را بر انوار ساخت پس سوار شد بعد از نماز جمعه بر اهل خود متوجه بطن مدینه با سگینه شد
قبائل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده در رکاب کرامت آید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
روان شد و بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبایله بودند بخوابی پیش آمدند و عرض نمودند که
مبادا اگر هلال ببلان غرت و جلال سید المرسلین ازین منزل شسته باشد و موجب تعالی ماز میمان
ازین موضع شده فرمود من به مورم بقبره که آکانه القری سنت و آکانه القری آکانه الابدان الا ما
در دیده مظهره است بملاحظه التسلط او بر جمیع مصادر و غلبه امر او بر جمیع اقطار و بعضی علمای این معنی این
بر غلبه فضل و عظمت ترسید و حمل کرده یعنی فضائل در جنب عظم فضل او مضمحل و ستواری است تمام که
نام مکه خطبه است باعتبار عراق و اصالت او نسبت بسیار ببلدان و امومت و اصالت انصاف
محمود و هلال کند و بعد از بر آمدن آنحضرت و توجه او درین شهر یک از قبائل انصار دیده توقع و انتظار

برآید و وقت نماز آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند و التماس درود و نزول منزل خود و اظهار
 نعت و ثنوت و تسبیح محمد صلی الله علیه و آله و ثنوت و عذر خدمت گاری و جان سپاری می نمودند
 و آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم همه را در خانه خیر کرده میفرمود این ناقه من با مور است هر جا که نشیند
 منزل و قرارگاه من همانجا خواهد بود بعد از آن جانب راستای طریق گرفته متوجه طیبه طیبه شد و منظر
 توفیق و ناله میبود تا کی نشیند تا بموضع رسید که مسجد منیع نبوی است ناقه بی اختیار در آنجا نشست
 و آنحضرت را هم بر پشت ناقه حالتی که مخصوص زمان درود وحی میبود در گرفت پس ناقه از آن موضعی
 که نشسته بود برخاست و قدمی چند از آن پیشتر رفت و برگردید و باز همان موضع اول نشست
 و گویا باین رفتن و آمدن تجدید بنای مسجد نمود چنانکه واقع شد و در آنجا ایوب انصاری اقرب
 موضع بود باین موضع ابو ایوب اسباب حوائج آنحضرت را از پشت ناقه برداشته و منظر شریف آنحضرت
 در آورد و احتمال دارد و انشاء الله اعلم که اشارتی از جانب آنحضرت نیز میآید باشد چنانکه از روایتی که
 در روضه الاحیاء آورده ظاهر میگردد درون منزل خود برو آنحضرت فرمود انکلیح رخصه یعنی منزل
 هر کسی آنجا است که اسباب و اشیای او در آنجا است پس هم منزل ابو ایوب بسعادت منزل
 شریف مشرف گردید و کمال فضل الله علیه من پیشا و بیست مبارک منزلی کان خانه را نام
 چنین باشد. همایون کشوری کان مرصه رانهاهی چنین باشد. و این چیزی حکایات حوائج
 نبی التبیان غیره را در اینجا آورده و از سیاق کلام روضه الاحیاء و غیره چنان معلوم میشود که
 ترازین است در بر تقدیر وقوع آن در قدم آن بلده مگر است از ابو ایوب می آید که گفت
 چون سرور انبیا صلی الله علیه و آله سلم در منزل من شرف نزول از زانی فرموده آنحضرت پایان
 اختیار کرد من و والد و فرزندان من در بالا خانه ماندیم عرض داشت کردم یا رسول الله ما
 پدر من فدائی تو بود من در سکونت بالا خانه بسیار حرج و کلفت می کشم که سرور انبیا در زیر باشد
 و ما بر بالا نشینیم یا رسول الله تو بالا خانه اختیار کن تا ما نیز آئیم فرمود پایان خانه ما را صلح و اذوق
 و آنسب است که جماعت ما این اند و طوائف مردم بجلاست ما می آیند تو و اهل تو بر بالا خانه باشند
 روایتی دیگر آمده است که همیشه ابو ایوب تبصره التماس میبرد تا آن سرور انبیا بالا خانه بر آید
 اهل او در پایان افتادند و عشت قامت آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم در منزل ابو ایوب بصره

بشست ماه بود و روایات کم و بیش واقع شده و ما موسم هم در ذکر و قلن سنوالت بهر تکرار از ابتدا
 آن تا مبادی مرض و اوقات و مکانات وقوع یافته و چون سنوالت مذکوره ده است فکر و قلن
 به سنه ابی علامه خواهد بود پس در معنی این قسم نیز مرتب بوده باشد بلکه اتفاق اقامت آنحضرت
 در مدینه ده سال بود و علمای سیر و قانع آن ده سال را هر سالی که وقوع یافت جدا جدا کرده اند
 و در بعضی وقایع اشتراکی نیز آمده که در کدام سنه واقع شده و در ذکر وقایع کیشیه نیز در کتب قوم قدما
 و تاخری واقع شده و در مواهب بزرگ لفظ سنوالت مقید نشده و در عوارض النبوت در هر سال واقعه دوم
 و سوم و چهارم مثلا گفته اگر چه مراد از اسم عدد این لفظ بیان حال و مرتباً و میباشند پس باید که قریب
 به همین ترتیب زمانی باشد اما ظاهر آنست که مقصود مجرد عدد است و در کتب دیگر این ترتیب سنوالت بیان
 و قلن برهه موافقت و ختم الاحباب کتاب شهر و تعداد است رقیب با آنکه اول وقایع بعد از قدم نهادن
 تا سیس مسجد قباست که در اول نزول منازل نبی عمربن حوف وقوع یافته چنانکه گذشت و
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود سنگ نموده و خلفای ثلاثه غیر امیر المومنین علی رضی
 الله عنهم که بعد از سه روز از وصول ایشان از مکه آمدند و گفتند و بحیل که عرضی علی رضی الله عنه
 بعد از وصول نیز نموده باشد آن اول مسجدی است که بنا کرده شد و با سلام و اول مسجدی
 که بنا کرده شد برای مسلمانان و اگر پیش از وی نیز مسجدی بنا کرده شده باشد اما مخصوص بود
 بکسی که بنا کرده گفتنی المومنین و مسجدی بکرضی الله عنه که در ابتدای اسلام برود و بنا کرده و بنا کرده
 و قرآن میخواند و سایر وجهیه بیان تمیزش کرد می آمد چنانکه سابقاً ذکر شد و صدوق این قول بود
 و نزل کریمه محمد س علی التقوی من اول یوم احق این قوم فی در حال عبودیت این تیطب و الله
 بحسب المنظرین بقول اکثر مفسرین در شان این مسجد واقع شده که اول مسجدی است که درین اسلام
 بنا یافته و بعضی علماء آن رفته که مراد این مسجد عظیم نبوی است و بعضی اصحاب حدیث نیز تائید
 این قول در روایات خودی آنست که مطهر است که برود مسجد صادق است زیرا که تا سیس برود
 در اول بنا بر تقوی است تا فهم پس تواند که برود و صدوق و مراد آن چنانکه در کلام بعضی از علمای
 حدیث اشارتی بدان رفته و آنرا علم امام احمد زنده ایت ابوهریره می آید که جمعی از اصحاب نزد

آنحضرت آمدند فرمود بروید بجانب مسجد تقوی و متعاقب ایشان خود نیز متوجه شدند و هر دو دست مبارک بردوش ابو بکر و عمر نهادند و در میرفت دین و دین داشتند که مسجدی است علی التقوی نام مسجدی قبا باشد و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که فرمود قال النبی صلی الله علیه وسلم المسجد الذی اسم علی التقوی امل یوم یوسد قبا قال الله جل ثناؤه فیہ رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین و در حدیث آمده است که هر کس که وضو کامل بسازد و بمسجد قبا آید و نماز گزارد ثواب عمره او را حاصل کرده و امیر المؤمنین عمر فرمود که اگر این مسجد در اطراف عالم میبود چه بگرایی آنرا که در طلب او نمیرویم پس جابرب و ادوی رضی الله عنه و برفت خس و خاشاک را و از سعد بن ابوقحافه آمده که دو کعبت نماز که در مسجد قبا بگذارند محبوب تر است پیش من از آنکه دو بار زیارت بیت المقدس کنند و اگر بدانند که درین مسجد چه سر ابداع کرده اند چه میگویند که در زیارت آن نکند و همچنین آمده است از قول ابی هریره رضی الله عنه با سند صحیح: مناقب مسجد قبا بسیار است و دیگر از وقایع سبأولی سلام عبد الله بن سلام است که از اجبار میبود و از اولاد یوسف علیه السلام و آنچنان بود که عبد الله بن سلام گفت که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بر نیاید بگریه تشرف حضور از آنی بود است مردم بلا زمت شریفی مبادرت نمودند من نیز موافقت ایشان نمودم و بلا زمت آنحضرت تشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد و آنستم که روی او بر وی کذا بان می ماند شنیدم که میگویی ایها الناس افشوا السلام امی مردم فاش کنید سلام را یعنی بز خویش و بیگانه سلام گوئید و مخصوص خویشان و آشنایان ندارید یا بلند کنید چنانکه مسلم علیه بشنود و اطعموا الطعام و بنورانیه طعام را یعنی موا ساه خنجر کنید و غنخواری در خویشان و محتاجان نمائید و صابوا الارحام و پیوند کنید با خویشان که بشما نسبت یا قرابت دارند و روزی یک بر تفاوت مراتب و قطع کنید و بنبرید صلاتها از ایشان و صلوا باللیل و الناس بیام و نماز کنید در شب شب خیزی کنید و حالیکه مردم خواب کنند و این اول موا عظه ایست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فرمود پس منزل خود باو شوم بار و دیگر خلوت آنحضرت صحبت شستم و سه سوال کردم که جزئی غیر جواب آن ندادم اول آنکه اول از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعامی که برانگیزد چیست برای مؤمنان بکشند چه خواهد بود سوم آنکه کجاست چیست که فرزند گاهی مشابحت به پدر بندگای با در پس بر آنحضرت وحی آمد و

ناراضه حضرتین سلام

جواب این پرسش سوالی بود و جهت و فرمود اول علامت قیامت آن خواهد بود که آتشی از شرق
 مشرق پیدا آید که در هر سوی مغرب براند چنانکه شبان گویند آن را میراند و فرمود اول دعای
 نه زواهل بهشت آرزوی اوست که زمین بهشت است و آن دعای مست بس است
 و گویا در اخبار آمده است که پروردگار تعالی بقدرت خود زمین را مثل نانی سفید گرداند و فرمود چون
 نطفه هر که از پدر و مادر که پیشتر یا بیشتر حرام شده باشد می خورد و عبد الله بن سلام چون جواب سوال خود
 شنید فریاد برآورد و گفت شهیدان لا اله الا الله و ان محمد الرسول الله و گفت یا رسول الله این بود
 قومی اند که زحمت کذب بهتان و با کفر با علم و سیادت و ریاست مسلم می آورند و میگویند که سید ایشان
 و پسر ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشان چون شنوند که من ایمان آوردم و ایمان کنند
 و مخلوق آن گویند التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من بشکارت را کرده تو امتحان کن و احوال مرا
 در اینجا امتحان کن نامی از زمین که میگویند آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله را در جایی پنهان ساخت
 و در راه بطلبید و موملکت و تهدید کرد و گفت آن خدای که بزوی خدای نیست که شما می دانید در توتیت
 خوانده ای که من رسول خدا ام و خدا تعالی مرا فرستاده است بحق ایمان آرید و مسلمان شوید گفتند
 ما نمیدانیم که تو رسول خدای باز فرمود آنحضرت که عبد الله بن سلام میان شما چه کسی است گفتند سیدنا
 و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا پیشوای او بهترین و ناما ترین او پسر و ناما ترین است یعنی وی و پسران
 وی همه بزرگ در زمین آمده اند و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چه میگویند اگر وی مسلمان شود گفتند
 خدای تعالی او را نگاه دارد که سلام آورد و آنحضرت آنحضرت بخوار فرمود ایشان را و هر چه بگفتند پس
 فرمود آنحضرت بیرون آید ای ابن سلام پس این سلام شهادت است که این بیرون آمد و گفت که
 یهود و بنی اسرائیل از خدای تعالی ایمان آرید بجز شما البته میدانید که بنی رسول خدا است آنمذبه و دروغ
 میگویند ما نمیدانیم و گفتند در حق ابن سلام بود شهادت این شریک و ابنا و ابن ابنا و پسران
 و پسر پسران او و باطل ترین و پسر باطل ترین است همین سعادتی گفتند سیدنا و ابن سیدنا
 و اعلمنا این اعلمنا بقیقت آنست که در میان ما و بنی سعادتی از منازل آنها آمده بود
 و با وجود اهل حق و عداوت ایشان نسبت با آن سده نیز چنینی بعضی با آنها عداوت کوشیدند چنانکه
 آنرا استخفه و در بلاکت فرستادند که در جایی آنجا بودی بن خطب و برادر او را مسزین طلب کرد از میان قومی

بشدت عداوت و نسبت بشریت گرفتار بودند و امثال ایشان و بعضی دیگر ازین طائفه تحقیقاً اتفاق
 را حیل و وسیله جمیع خطاهای و نیامی و صیانت حیات فانی ساختند و فرقا از اوس و خورجی که در قبیله از
 انصاریان نیز در علت نفاق با ایشان اتفاق نمودند و اکثر منافقان از یهود و بعضی از اخبار یهود و
 سلمای ایشان که سابقاً رحمت ازلی بر نامید اقبال ایشان صرف سعادت نگاشته بود و مقتضای معرفت
 که بحقیقت در رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم داشتند بی تردید و توقف گردان اطاعت
 در رتبه اسلام در آورده سعادت ابدی رسیدند چنانکه عبدالله بن سلام و شهاب او در حقیقت امانت
 و شناسا تر با حوال آنحضرت و تحقیقت رسالت وی صلی الله علیه و سلم از یهود کسی نبود که در کتب
 سماویة احوال و اوصاف آنحضرت را میخواندند و منتظر بعثت و رسالت و قدم او بودند و پیران هر
 وقت صورت پسران با وصیت میکردند و بشارت میدادند و چون پیغمبر آخر الزمان گما قال الله تعالی
 یعرفونه کما یعرفون ابناؤهم می شناسند این یهود محمد را صلی الله علیه و سلم چنانکه می شناسند پسران
 خود را چون معرفت پیران را پس از علم تقیینی شهودی است تشبیه و اد معرفت آنحضرت را پیران اهل
 کفایت کما یعرفون ابناؤهم با وجود این علم و معرفت اشتقاوت و وبال ابری گرفتار ماندند و هر چه
 علمی که در حقیقت نماید جهالت است و دیگر از وقایع که در سنه اولی واقع شد فرستادن آنحضرت است
 زید بن حارثه را و ابوالفتح را که مولی با نسرور بود و بک با پانصد و بیستم و دو شتر فاطمه و ام کلثوم و سوره
 نبت زمره و ساسمه و ماوراء اوم امین را با نیه بیایند پس بیجا صد آوردند و بعد از آن بنی مکر
 نیز خیال پدرا برداشت و همرا و ایشان بدینیه آورد و دیگر از وقایع سن اول که واقع شد بنامی مسجد
 عظیم مدینه است سابقاً معلوم شده که آنحضرت صلی الله و سلم آمد و در موضع منبر شریف
 نشست و برخاست و قدمی چند پیش رفت و باز برگشت و حمد و تسبیح نمود و آنحضرت را نیز حالت
 وحی در گرفت و در حدیث آمده است که حق تعالی امر کرد که بنا کنیز عیشی را بر طبق عرش موسی که بلند
 او از هفت گوزن یا ده نباشد و عرش خانه که سب و برگ خمر با پیشند حدیث و پیش از بنا مسجد
 بر جا که دست نماز در آمدی بگذارند و در آنجا انصاریان بود و محوطه از نبی البخاری فرمود به کنیز نبی النبی
 حالت خود را گفتند بهانه میگویم از من طلبی و من آنرا از خدای عالم و در وایتی آمده که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم به یک آن حالتی است گفتند از وقتیم است و ایشان راه را انجامیدند

و مرید مومنی که در آنجا خراخشک کند و ترسازد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن حالت را خریداری کرد
 پس نبواخبار گفتند با بهای آنرا این دو متمم میگیریم این را بگویند و در روایتی آمده که آن دو متمم
 خود گفتند که شرف آن بیگیم آنحضرت بخشیدیم آنحضرت را آورد از آن و بدو شتقال آنرا خرید از مال
 هو بکر که در وقت هجرت همراه برده بود چنانکه گذشت و از آنجا که طبرانی آنرا روایت کرده آنست
 که رسول خدا صلی الله علیه و سلم با یکی از انصاری که خاصه همسایه مسجی شریف بود شاری کرد که میتوانی
 که بخری یعنی که تراست بعوض خانه که ترا باشد در بهشت بفروشی تا سببی را بران و بیع سازیم چون
 آن انصاری توفیق این معامله نیافت گفت یا رسول الله من عیال مندم مرا گنجایش ندارد که
 رایگان بدهم عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا از وی با هزار درهم خرید کرد و بهلازمت شریف
 آنحضرت آمد و داخل مسجد گردانید اینجا معلوم گرد که طبایع و بهم و طلب خیرات و مرضیات
 مختلف اند و آن انصاری فقیر بود صاحب حیال و آنحضرت هم امر بجایی واقع نشد و این معنی
 در اول همه مذهب الاخلاق نبودند و صحبت آنحضرت رفته رفته مذهب شدند و مثل این دنیا
 دیگر واقع شده است و التوفیق من الله و در آن موضع تخمیل بودند خرابه و گورستان مشرکان پس
 امر کرد که درختان را بریزند و خرابه را هموار ساختند و گورها پست کردند و ازینجا معلوم میگردد که اگر
 در موضعی بنا مسجد کنند و در آنجا گورستان بود گورها را بکنند و هموار سازند و کندن و هموار ساختن
 گورستان برای بنا مسجد درست است یارب مگر آنرا مخصوص مگورستان مشرکان و ازین روایت
 اعلم پس فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد بنا کنند و در مدینه مطهره بنو آن موضع که
 در آن خشت نهاده بودند در جانب بقیع موجود متعین است پس دیوارها مسجد از خشت خام کردند
 و سقف از شاخهای خرما ساختند و ستونها از چوب خرما و سقف مسجد شریف در آن زمان چنان
 بود که اگر باران می بارید آب میکید و گلهای از سقف بزبری افتاد و زمین مسجد سیل میشد و هم در
 گلهای سجده میکردند و باران خشتها می کشیدند و هر کجی خشتی می کشیدند عمار بن یاسر و خشت می کشیدند
 و میگفت یک خشت از خود و یکی از آنحضرت آنحضرت فرمود مردم را یک اجر و ترا دو اجر و خبر داد
 که تو شسته تو در آخر شرب لبن باشد و ترا فیه باغیه بکشند و در روایتی این لفظ زیاده آمده میخواسته
 تو ایشان را چسبیت و خوانند ایشان ترا بنا و مروی است که آنحضرت با اصحاب که خشت می کشیدند

بنا

و حکما بشکر مبارک او سپید و می چون دیدند که آنحضرت به نفس نفیس خود خشت میکشد و کاری میکند بجهت
 باشد و این خبر میخوانند فلن تعدوا نعمات اللہ علی الذل الاصل المفضل و آنحضرت نیز برای ترغیب
 و تشویق صحابه و کار خیر میفرمود اللهم لا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر
 است که آنسوره عا هوبای خود خشت میکشید و میفرمود معمر بن العجل الاحمال خیر باها بر عند بنا
 و اهلر و این سخن میخواند اللهم لا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر
 میگوید که این شهاب گفته که بر سیده است با که آن حضرت قتل کرده بیت شعر غیر
 این و بعضی گفته اند که آنچه منع است بر آنحضرت انشاء شعر است نه انشاء و دلیل نیست بر منع انشاء
 بطریق تشبیل و طعل مسجی نبوی در بنا اول از قبله تا حد شمال پنجاه و چهار گز و از مشرق تا مغرب
 شصت گز بعد از فتح خیمه که بر سینه ساجده واقع شد تجدید بنا آن کرده و هر دو جانب که بود و بعد از آن
 زیاد توجه و غیره واقع شده مکهها و زمینها را دریافت و تمامه آن در تاریخ مدینه کور ساختیم و قبله این بنا
 بجانب بیت المقدس بود بعد از آن تحویل یافت بجانب مسجد حرام چنانکه در وقایع سنه ثانیه بیاید و در بنا
 آنحضرت خلافت محراب که آن در مساجد متعارف است نبود ابتداء آن از وقت عمر بن عبد العزیز است
 که از جانب ولید بن عبد الملک امیر مدینه بود و عمارت مسجد شریف میگرد و در مواجبات نیز میگویند که مسجد
 مدینه بود مطلق کپناه می گرفتند بوی و بجای باش خود میساختند آنرا مساکین کنعان و آن وقت
 و آنرا صدف میخوانند و اهل آنرا اصحاب صدف می گفتند و آنحضرت ایشانرا در شب پیش خود میخواند و هر کس را
 از ایشان مهری از صحابه که غنی و ارباب ثروت بودند می سپردند تا ضیافت کنند ایشانرا و ایشان با
 ضیافت الله میگفتند و طائفرا از ایشان همان خود میگرفت و در صحیح بخاری از حدیث ابی هریره
 که گفت دیدم من بنفستون را از اهل صدف که نبود بر هیچ مردی از ایشان ردائی الا ازاری یا گلبی که تلبه
 از او گردون خود که بعضی را تا نصف ساق می رسید و بعضی تا تا کعبین و گرد می آورد آنرا در وقت سجده
 تا شکستف گرد و عورت وی و این عبارت ابی هریره مشهور است با که اصحاب صدف بیشتر از بنفستون بودند
 که اهل صحابه نمودند و خود چه جاسی سخن است و اکثریت ایشان ازین عدد و تحقیق
 آمده است که در وقتی تا چاه صدف بودند و گاهی کمی شدند بوقت یا زوج و حزان و گاهی بیشتر
 می گشتند و بنفستون کس از ایشان شهید گشتند در غزوه یا بر معونه که پیش از اسلام ابی هریره بودند

بعضی کتب معلوم میگردد که صنف عبادت از مسجدی است که نخست بنیایافته بود و بعد از تحویل قبله بجای
 که در آنجا نب بنیایافت مائط قبله اول بحال خود گذشتند و در مسجد شریف درین بنا منبر نبود و خطبه
 میخواند آنحضرت متکی بر پدی که در مسجد بود چون بنا کرد و شد منبر بر روی ششست آن صندج بهست
 مخالفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بر آورد و بنا لید و مواهب میگوید که وقوع این در سنه
 نهمه بود یا سا بعد از هجرت و بعضی اهل سیر گفته اند که آنحضرت خطبه میخواند در انهدت بر منبری از گل
 پیش از آنکه گرفته شود منبر از حوب و احادیث صحیحین مطلق اند با آنکه هشاد میگردد بحدیچ چون خطبه میخواند
 و بنا کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پهلوی مسجد خانها هم از نخست خام مستفک کرد آنها را بحدیچ
 نقل و جزید از و اج در نیوقت عایشه بود و سوده میس بنا کرد برای عایشه خانه و برای سوده و خان
 دیگر و انتقال کرد از دارا بی ایوب بسوی این خانها که بنا کرد و زفات کرد و عایشه و زفات
 نزدیک از واقع است که در سنه اولی بعد از نما شهر شوال از هجرت واقع شده و در ذکر احوال معلوم
 که معلوم شد که در سال دهم آنحضرت عایشه و سوده را نکاح کرد و عایشه در آنوقت ششش ساله بود
 و در ویست از عایشه رضی الله عنها که گفت چون ما بدین آمدیم پدر من ابو بکر صدیق در محله
 مسیح حبیب بن لیاف یا بر خار چه بن پدر و آدر روزی آنحضرت بمنزل آمد نزد آنحضرت جمعی
 از مردان و زمان انصار گرد آمدند و در من مرا گرفت و سومی مرا نشان کرد و فرقی نهاد و روی من
 بششست و در میباشید تا در خانه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم میبود و رسانید نفس من برین
 سنگ آمد پس خطه توقف کرد تا سکنی و آرامی در من پیدا شد پس در آورد و درون خانه دیدم که
 آنسرور بر سر ششست است ما در من مرا برد و در کنار آنحضرت نشان زد و گفت یا رسول الله این
 اهل تست خدای تعالی برکت کناد و روی از برای تو و برکت کناد و در توار برای روی پس مردم
 از خانه بیرون رفتند و حضرت بمن زفات کرد و بیج شتر و گو سفندی بخشند و طعام مردوسی که آنرا
 ولیمه گویند گاسته شیر بود که از خانه سعد بن جباده آمده بود و من در آنروز نه ساله بودم و از اسماء
 بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفات عایشه موجود بودم و آنشد که در آنروز بیج طعام
 حاضر بود الا قح شیری که بر سر صلی الله علیه و سلم مقداری از آن تناول فرمود بعد از آن بجایشه بود
 دی شرم داشت که بگیرد من گفتم دست پویم بر او مکن و بستان پس شرم تمام آنرا گفتم و مقدار

از ان بیانشا مید و گیز از وقایع سنه اولی از هجرت مرخص شدن بعضی مهاجران است از هوای زمین
 که در زمان قدیم تعفن بسیار داشت و زمین می زمین می و بار بود و جلالت قدم برکت از مردم بدل طبیعت
 و صحت و سلامت شده بدعا را آنحضرت صلی الله علیه و سلم می و دو بار از حوزه این بلده طیب کعبه
 و از شرک طغیان بود و نقل کرد و ابو بکر و بلال و عامر را رضی الله عنهما گرفت و ابو بکر چون گرفت
 او را تب میگفت سه کل امر صبح می ابله و الموت اولی من شرک نعله و بر مرد صبح کرده
 شده است در اهل خود و حال آنکه مرگ نزدیک تر است از و اهل فعل وی و عایشه رضی الله عنهما
 بیجاوت وی رضی الله عنه آمد چون این سخن شنید گفت و الله پهرین بیوش است خبردار که چه
 از زبان وی می بر آید و بلال و عامر را در گوشه گیر افتاده دید که کفار که را غصه میکنند که ایشان را
 از که بر آوردند و یاد که و مواضع آن از چشمها و آهها و فرغ از با اشعار سخن خوانند و او ایلا میکنند و حکم
 طبیعت بیوشی تب پیران میگویند عایشه شکایت حال ایشان پیش رسول خدا برد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خداوند ما محبوب گردان بسوی ما دین را مانند محبت ما که یا یا بیشتر از ان صحیح
 و درست گردان هوای آنرا بر ابدان ما و برکت و ما را در صاع و بدان و نقل کن تب درینه بسوی
 جسد و ازین معلوم میشود که گاهی عارفان و متعبیان را نیز حکم طبیعت صورت جنج و فزع
 عارض میگردد و مرض و بلا در حال ایشان سرایت میکند و رضای تسلیم از مقامات قلب است اگر
 قاب بر قرار خود است اضطراب نفس و طبیعت زیان ندارد و الله علم و از وقایع واقع در سنه اولی
 تشریح اذان است و دیگر آن در باب عبادات بتفصیل گذشته است حاجت اعادت نیست و بعضی
 آنرا از وقایع سنه ثانیه در شانزده و الله اعلم و از وقایع آن اسلام سلمان فارسی است او را از صفهات
 گفته اند وی از قومی بود که جهالت میگفتند بسیار ابلق را مسافرت کرد وی از طلبین پس در نزد
 نخست در دین نصرانیت و کتاب ایس بند گردند او را قومی از عرب و فروختند بدست یهود پس
 مسکاتب ساختند یهود و اعانت کرد آنحضرت او را در بدل کتابت وی و بعضی گفته اند خرید او را از شیط
 قنق و گفته اند که فروخته شده و از ده جا تا رسید بر رسول خدا پس اسلام آورد و وقتی گفته اند
 آنحضرت پهرین و قصد اسلام آوردن وی آن بود که روزی خوانی از طبیب پیش آنحضرت آورد و
 پس گفت آنحضرت چیست این طبیب ای سلمان گفت صدقه است بر تو و بر صحاب تو فرمود و بلال را

که ماصد قه مخوریم پس برده شست آنرا فروا باز آمد بخوانی از طرب و بنهاد پس آنحضرت فرمود چیست
 این ای سلمان گفت بوج است در ترا و صحاب ترا و فرق میان حدقه و پدیه آنست که حدقه فقط از بند
 و پدیه از پایی و تریخ و پهنده و پدیه نزدیک کبر آرد بطریق پیشکش بطریق تامل تا دلب نهند پس
 گفت آنحضرت بعضی بسطه کنند و تنه های خود را و بخورید پسته نظر کرد سلمان بجا تم نبوت بر پشت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و ایمان آورد و بشاخصت آنحضرت را باین علامت و وی علامت می بود بود و پیش خود
 او را از ایشان و اکثر آنچه گفته شده است در عمر وی رضی الله عنه سیصد و پنجاه سال است و اکثر
 بیست و پنج سال اندر قول صحیح همین است و بعضی گویند که زمان عیسی علیه السلام در یافته و آن
 و اول شاهر وی خندق است و او است که اشارت کرد بخر خندق و گفت که این از عادت بلاد است
 و تنیکه یا بحد و نزاع کردند مهاجرین و انصار در سلمان در خندق و بود و مردی قوی پس گفتند
 انصار سلمان از ما باشد در خندق و گفتند مهاجران از ما باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم سلمان من اهل البیت و وی یکی از ان کسانی است که حبت مشتاق آنهاست که جا
 فی الحدیث و والی گردانید او را عمر بن الخطاب بنزدین و می خورد از عمل بد خود و تصدق میکرد
 عطای خود را که می یافت از بیت المال و دوست میداشت فقر را و وی از اهل صدقه است و
 او بسیار است وفات یافت بهرین سنه شمس و ست و ثلثین در زمن عثمان و بعضی گفته اند
 زمین عمر و الاول صحیح است و وی رضی الله عنه اما سلمان بن الاسلام پس گفت عمر رضی الله
 عنه تحقیق میداند قریش که خطاب عزیز بود در جابیت و لیکن عمر بن الاسلام برادر سلمان بن
 الاسلام است و از وقایع منه اولی آن بود که آنحضرت عقد مواعظ بست میان مهاجرین
 و انصار بود و ایشان از بیطاعت چهل و پنج و بقولی پنجاه از انصار اختیار نمود و عقد مواعظ
 میان ایشان بست بر حق و مواسات و توارث و نه همیشه از نزول این آیت بود و اول
 بعضی هم اونی بعضی فی کتاب بعد از نزول این آیت عقد مواعظ منسوخ شد و در
 روضه الاجاب از شیخ ابن حجر و فتح الباری از ابن عبد البر نقل کرده که مواعظی دیگر بود مخصوص
 بمهاجران که میان ایشان بیکدیگر عقد بست چنانکه عقد مواعظ بست میان ابو بکر و عمر
 و میان طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی فرمود